





رسالة مكية
كانت في عهد
الشيخ قاسم

سالم کا سفر

سالم کا سفر



۱۲۲

T. C.
Millî Eğitim Bakanlığı
Köprülü Kütüphanesi
Başmemurluğu
Sayı : _____

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله على النعمة الطاهرة والبالغة في جميع الاحوال
 وعلى الرحمة الواسعة السابقة على الفقد والخلل سبحانه
 من تجز في ذاته وصفاته والافعال حاميه در طبقات
 زمين و زمان و در صحايف نه فلك و اسمان و اكر است
 و در كفتن محمد تو عا جز و هيدان كه فخر عالم و سيد اولاد
 ادم پسين فرمود كه **لا احصى ثناء عليك كما اثنيت**
على نفسك بدرگاه كبرياي تو غير از قصود و خطا
 و هديه و بگيرند از هم و كرا صداست كه محمد و شاي نوران
 كتابد **رعي شري** بآب بخش هم و خطا طاني بزه در
 از همت محمد و اصحاب و آل او بي دريه زبانه كرم
 از براي اوست و او صاحب نعم و الهام بقدر فراوان
نفت آن مندين در سر بر او مع الله و آن تاج
 سيد ولد ادم و لقد كرمنا و آن صاحب لواي عظمت
 و شفاعت كبري و آن سرب السرمه المسمى الحرام الي
 سدره القدر و آن محرم سراي تخم دني فذل و فلك
 قاب فوسين اوادنه تحفه نجات و صلوات رزق

در هديه طيبات و اخير بر كات : بان خيل اعظم و
 اكرم سيدنا محمد سيد الانبياء والمرسلين و صلى الله
 على سيدنا محمد و آله و اصحابه اجمعين قصه سبهار
 اولياء و محرم اسرار آن نديم ظلوت سراي اذها في الفا
 و سرور مهربان و انصار و خليفه اول بار غار و بر كرده
 رسول مختار اب بكر الصديق رضي عنه العفار خليفه ثاني
 آن تاج دار سلطنت و آن غواص بحر معاني در وقت
 معدلت مثل كوه قاف و زمين و استقامت
 سردار اسلام و سر خليفه امت عمر بن الخطاب رضي
 عنه التواب خليفه ثالث آن معدن علم و هيا و آن
 منظر صدق و صفا جامع القرآن و داماد مصطفی
 عثمان بن عفان رضي عنه المان خليفه رابع آن خير
 صفة و بر كننده و خير و زوج فاطمه زهرا و مفضل
 هديجه كبري و شير خدا و داماد مصطفی علي بن ابي
 طالب رضي عنه القوي الغالب و انا كه شهيداني
 صالحين و كشته كفار طالمين و غواصان دياي
 نور يقين عجين خاص الخاص المحمدي و العبد رضي
 عنها و آن تاج دار روزگار و كوه دياي لافه
 اولاد فاطمه زهرا حسن رضا و حسين شهيد كربلاء
 رضي الله تعالى عنهم اجمعين بعد از محمد خدا و در مصطفی
 در بيان طريقه نقش بندي كه طريق اهل الله و حمد است

مذکور شد حالات فرقه ناجیه که اصحاب کزین ::
و مؤمنین موصوفین است اول شرط این طریق عالی
توبه و ارادت شیخ کامل کمال است بعد از آن اتباع شریعت
نبویه است و اجتناب از مصاحبت اهل بدعت و ارتقاء
شربناک و کم خوابی و کم خواری و خاموشی و ذکر
بر و امان لها با نرا واجب است بعضی فاضل خود را اهل
طریق میدانند نمی فهمند که اهل طریق بودن آسان نیست
هفتاد هزار حجاب نور و طهارت در راه است قطع
باید کرد طالب فوق این عالم ملکوتی عالم مثال و از
عالم مثال به عالم ملکوت و از عالم ملکوت به عالم حیرت
و از عالم حیرت به عالم لا الهوت نرسد کمال نمیشود و هفتاد
هزار عالم را پنج قسم کردند که مذکور گشت این هفتاد
هزار حجاب نور و طهارت در وقت سلوک قطع
خواهد شد بعد از آن تبدیل اطلاق و میوه مجیده و صفت
لشریه ملکوتیه تبدیل خواهد شد بعد از آن اهل طریق است که
او منظر لطیف حق است تا چهل سال بجاه ارباب سال
سی سال با آب شریعت غرا در ترک و تجرید و ریاضت
نکشد قال بحال تبدیل نمیشود **بیت** تا خون کنی دین
دل بخی **بیت** هرگز نهند آهت از قال بحال در نسخه های
معتبره شریعت و طریقت و حقیقت مذکور شده است
شریعت علم دین و شروط اسلام است و طریقت

عمل آن علم است و حقیقت حاصل شدن مقصود است
اگر علم نباشد عمل نمیشود کرد و اگر عمل نباشد حقیقت
نمیگردد و در مقصود آیت قریمه که قوله تعالی
والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا و ما ین اهل
السنه و الجمعه که مجتهد و مخلص است و سند قوی است
در بیان اهل ترک و ریاضت که در پویه فقر فانی
گشته و انفس و آتش عشق کدافته و در خلاص
نفس و شیطان کوشیده و در میدان شریعت کوی
معنی روبرو اند چنین عزیزانند است قال البی
علیه السلام قدر حفا من الجهاد الا صغری الجهاد الا کبری
ازین معلوم شد که علم از برای عمل است و عمل از برای
حصول مقصود است که آن حقیقت است و چهار
حقیقت را بدین دل در آیین روح توان دید و دیده
دل آن زمان گشاده که دو که در درو کرد کویا
شود و از شراب معرفت اللذات ابدیه هار کند
و از شوق جمال در الجلال دل به آرام و عطر و حیرت
و جان در اضطراب و از غیر حق روی نباید و فضل حق
روی اضافی میکنند در سریر دل نزول فرماید و کمال عینیه
در دین دل بکشد و آن زمان دل در آیین روح
اضافه نور حقا حق را مشاهده کند **قطعه** آن مست شدم که
روح پیانه اوست زان می خوردم که عطر دیوانه اوست

دودی بمن آمدنش رند من زو زان شمع که آفتاب پرده
 اوست تا فضل خدا و شفاعت رسول کبریا نباشد این
 دولت عیسر نمیشود **بیت** بی غایات حق و خامان حق
 که ملک باشد سیاحتش ورق: علم یقین علم شریعت
 و عین یقین علم طریقت است و حق یقین علم حقیقت است
 پس علم یقین از فواید و شنیده حاصل میشود و عین
 یقین از عمل فایده و از نور ایمان و معرفت ربان و از رفع
 حجابات ظلمانیه دیده دل کشاده گردد و نور جمال حق را
 در آینه اصفی مشاهده کند و علم حقیقت علم هدای
 تعالی است که و ان الله احاط بحل شی علی و این یقین
حق یقین گفته اند و محققان هر کدام نوعی تعبیر کرده اند
 و این احوال انبیاء و اولیای خداست و ظاهر الخضر را افضل
 حق است که از غلبات دوق و شوق و از کثرت عشق
 و محبت عجز متحیر و مغرور میشود و از زبان حق یقین
انا الحق گفتن آغاز میکند لیس الدین غیر از زبانه
 جاری میشود این مقام مقام عشق است همه در حکم
 اوست **بیت** عشق شورانگیر شوخی کرد شد کرد عقل
 طرفه شاگردی که در حیرت کند استاد را طایب حق
 در قطع تعلقات صوری و معنوی از جمیع کائنات عبور
 کند و وجود مجازی در وجود حقیقی محو و فانی سازد
 موتوا قبران تموتوا هار کند و حجاب دورست را به حجاب بلیند

بیت امروز پس بدین طین حجاب دورست: ای خیر
 حواله بفرما چه میکنی: و من کان فی هذه اعمی فهو فی ال
 اعم کسی که توفیق و هدایت نیاید در اشغال دنیا
 دین خود را فراموش کند گویا نابیناست و در آخرت
 نیز از رحمت خدا و از شفاعت رسول الله محروم
 خواهد شد گویا گواست و اعلم یقین یقین
 رسیدن و اعین یقین بحق یقین بودن فرض
 فرض و سنت موکده است و هر طالب خدا را واجب
 است که این یقین را حاصل کند قوله تعالی و اعبد ربک
 حتی یأتیک الیقین بنده که کن پروردگار خود را تا که
 یقین حاصل شود مراد ازین حق یقین است که
 معرفت ذاتیه را در آئینه محمیه مشاهده کند و در عالم
 بقا خود را فانی سازد **قطعه** خاک وجود را تو با وفا
 از خود فاشدی بخدا بعد از این بقاست: چاک ویت
 بر سر پرده وصال جان را باز در ره او دوست خون بکشت
 بحر ظهور بحر بطون در وجودت: آئینه صاف کن
 صفا در پی صفات: آمیزیم در بیان طریقه نقیض
 طریقه فقیه است شاه راه شریعت نبویه است
 و طریق ابد بکر الصدیق و اصحاب کزین است که
 درخت ایمان را در دل دوستان خدا کاشته اند
 و این طریقه علیّه را فروع و اصول هست

این فروع این اشکار که دوام با وضو بودن و اوقات
 حرم را جماعت خواندن و ختم فرائض کردن و از
 اهل بیعت دور بودن و از لقمه حرام پرهیز کردن
 و اعتدال اینها فروع است این طریق است و اما اصل
 این طریق عالی پنهانست مثل بیخ درخت در زیر مجسمه
 کشفه طریقه اصل ثابت و فرعها فی الساده اصول
 این طریق پاره است **موش دردم** **نظر بر قدم**
خلوت در انجمن **سفر در وطن** **یاد کرد بازگشت**
نگاه داشت **یاد داشت** **وقوف زمانی** **وقوف عمری**
وقوف قلبی **موش دردم** در انتقال نفس در این
 نفسین حاضر باشد و نفس خود را بغفلت نه برارد
 و بر دوام در ذکر و در فکر باید بود تا نفس بغفلت نیفتد
 و حضور و اکامی را شعاع خود سازد تا کلفت و
 غفلت از میان بر خیزد و دل در ذکر زنده شود
 و اگر از میان بر آید و ذکر عین ذکر و ذکر عین مذکور
 کرد **رغم** ذکر کو ذکر تا ترا جاست **پاکی** دل ذکر
 یزدانت **چونکه** فانی شوی ذکر **ذکر خفیه** که
 گفته اند است **دل** خود را بر دوام در ذکر باید داشت
 و مراد از دل حقیقی اندیشه و خیال است و دائم در یاد
 خدا باشد و در حضور حق بدارد و هیات دل از
 کلستان آب حیات تفکر و تذکر زنده است

و اگر ذاکر

و اگر ذاکر نباشد دل عمیر **رباعی** ذکر خدا رحمت جان دوست
 بوده و اگر بخدا واصل است **صاف** بکن آینه دل تذکره
 زانکه خدا را نظرش بر دل است **نظر بر قدم** یعنی نظر او بر
 پای او باشد تا نظرش پراکنده نشود بخایه که نمی باید یافت
 چرا که نظر خیر کسره دل انسانست خیرنا خیر آورده بر دل
 عرضه کند و نفس و شیطان از بخار راه نرو و چشم خود را
 از نامحرم نگاه دارد طالب خدا را نظر بر قدم و دل دیگر
 و عقل در فکر و جان در حضور و اکامی مستغرق گردد
 و نفس و شیطان سلمت کویان طوق بنده که بگردن گرفته
 و در خدمت عبودیت آرام یافته و الهیان قلب
 حاضر کند و مطیع و فرمان بردار شود **ما رایت شیئا**
الا و رایت الله **فی روحی** **قطعه** چشمی که جبار مصطفی
 بیند **شک نیست** که عالم بقای یلینه از جبره جام
 عشق دل زنده شود **در هر چه** نظر کند خدا را بیند
 درین حالت طالب حق در ظل حمایت عشق است
خلوت در انجمن یعنی بقاء هر در میان خلق بود و در وطن
 با حق باشد و مصاحبت خلق مانع حضور و اکامی
 او نشود و دل دوام در حضور معنوی و ذاکر و ذکر کرد
 و عقل در نهایت قرب از خوف و رجاء در حمد و ثنا مشغول
 باشد و جان در سیرت مع الله و وقت لایسعی بک
 مقرب و لایبی مرسل مشرف گردد و در ظل حمایت رسول

از ماسوی اللہ ایمین شود و در آئینہ محمدیہ جمال
دوست را مشہدہ کند المؤمن مژگات المؤمن
اشکارا شود **ربعی** ایجاد و جوہر انس جان آئینہ است
مقصود درین کون و مکان آئینہ است دل آئینہ
جمال شامشاه است این ہر دو ہون غلاف
آن آئینہ است آئینہ را صیقل کردن و مصفا کھا
داشتن کار طالبان حق است و رشتہ دولت
ایست **پنجم** سر رشتہ دولت ای برادر یکف آثر
این عمر کریمی بخارت مگذارہ راحم ہر بابا ہمہ کسی
در ہمہ کار میدار زہفتہ چشم جانب یا **سفر درون**
یغیر سفر آدمی باید کہ از صفت و قیامہ بصفت عید
و از صفت بشریہ بصفت ملکیت انتقال کند و از
عالم ملک بعالم مثال و از عالم مثال بعالم ملکوت
و از عالم ملکوت بعالم صیروت و از عالم صیروت
بعالم لاہوت ترقی کند و کشف معنیات و قیوس
و واردات و ہر قسم حالات و کیفیات و زکریا ظاہر
شود التفات کند سہو ک را ترک کند و ہر
رود مد نفی باز تا کہ شفقت حضرت رسول
اکرم صلی اللہ تعالی علیہ وسلم مشرف شود تا در ظلمات
آنحضرت بماند آن زمان قطع طریق کہ نفس
و شیطان است محروم باز گردد و مہلک قیام بردارد

و باز بر توبہ را

و باز شریعت را در راہ طریقت بکشد **بیست و ششم**
در رہ در آو بار کش **و** باز ایزد بر در جبار کش
اما این نباید بود و اگر از حدود رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام
دور شوی باز دشمن اول است کہ ترا صد سالہ
راہ از قرب خدا دور میکند پس راحم در مابین حق
و رجا بود یا **دکتر** عبارتست از آنکہ تکرار کند ذکر را کہ
از درویشی باور سیدہ باشد و ذکر را بحضور دل گوید
در معده نگوید در دل گوید تا مفہوم ذکر را بر دل
زند تا کہ دل در ذکر زندہ شود آن زمان محل محبت خانہ
عشق الہی گردد و دل راحم را کہ شود فاو کہ را کہ
آن زمان ثابت خواہد شد و شب و روز در یا خدا
یکدل و یکجہت و در حضور معنوی و در عبارت حق دوم
برد و سوزش و شوق الہی بی آرمہا رود و ہر این حالت
نشان عنایت حق است و نقل و کرم است و در وقت
ذکر کفایت صفات خدا در ذات او قائم دانستہ و در
مراقبہ جمیع احوال و جوارح حاضر دارد بعد از آن بزرگ مشغول
شود چنان دانند کہ این نفس را فریاد و اگر مراد
حاصل شود باری ازین عالم با ایمان رویم و در صراط
صیقل و صراط ذکر و ہودان آن را در عرق آب کند
و هستی را محو گرداند و دل را مضطرب نکند و اگر شود
و عقل در ہریت بماند و روح در غلبت شوق انقباض

قلب پرواز کند و نفس و شیطان در زنجیر بنه کی
بسته گردد درین حالت حاکم ملک و هوو عشق است
و آتش عشق هر چه غیر حق است بسوزد و **دلت** و گریه است
می برد سراغیاری را که می بیند از دل بخش این ماری را
بازگشت عبارتست از آنکه گوید در عقب هر ذکر
خداوند مقصود من از ذکر رضای تست و مراد من
تویی و از تو ترا میجوایم طالب وصال توام عشق
چهار با کمال توام گفته ملا و طه کند و اگر خواطر شود
استغفار سازد باز ذکر را از سر گیرد و جهان سعی نماید
و هر داند انسان فانوس خیال در نور ذکر مشعل شود **بابی**
انسان حوضی بود و روح حوضی **بابی** قلب صوفی بود
و صدای دردی **بابی** در ذکر خدا خاک تو ز میگردد
فانوس خیالی و چراغی در روی **نکاه** **داشت** عبارتست
از آنکه دل خود را نگاه دارد از خواطر اغیار که ازین
مقام است و خلوت را اختیار سازد و هیچ وقت
اکل و کم خواب و خاموشی درین حالت فرض عین
داند خواطر فیه است خاطر رحمانی خاطر ملکی خاطر
شیطانی و خاطر لقای اقا خاطر رحمانی انس
و مصیبت است که از حرف حق نپس و قرین حق گردد
این خاطر فضل خداست و خاطر ملکی خمار و روزه
و ترک دنیا و ریاضت است این خاطر هم عنایت

دخاطر شیطانی

و خاطر شیطان از آتش معصیت و فتنه در میان امت
و حب جاه و سلطنت و کبر و ریاء و عجب این خاطر
شیطانیت است که اجتناب کند و متفق شود و خاطر لقای
طعامهای کونا کون و شراب و کباب و عرص و شهوت
و هزار و خواب و طمع مال و حب دنیا و زنا و غیبت
و کاهلیت و شرارت و امثال اینها خواطر نفسی است
خواطر لقای را توبه و استغفار کند تا تواند و شود
نیاید **داشت** عبارتست از آنکه سالک دل خود را
بآن جناب حاضر دارد و مجرد از لبس حرف و صوت
و مجرد از جمیع جهت درین ملا طه و روق و شوق
و غلبات عشق زیاده شدن گیرد جذبه من جذبت
الحق تواری عبادۃ التقلید حاصل شود بعضی از کمال
این معنی را مشاهده گفته اند در درون شواکشا
و زبرونه میخانه و شراب این چنین زیبا روش کم می بود
اندر جهان **دوق** **زمانی** آنست که ذکر در حضور
گفته شود غفلت از میان بریزد و حجابات رفع شدن
گیرد و اگر عین مرکور کرد و ضایحه آید در آتش سرج
شور و زیاده سوزاند اگر گوید من اشم **است** است
و این احوال شیخ منصور است رحمه الله تعالی اما الحق
گفت و از غلبات عشق عقل معزول گردد و آن زمان
این سخن از زبان جاری شود **منوی** در دروادی

ایمن عانی: شنو آن انا الله فی کانه ذروا بشر
انا الحق از درستی: هر بنور و از بختی: **و از بختی**
آنست که ذکر را طاق طاق باید گفت اول سه بار
بعد از آن پنج بار بعد هفت بار تا است و یک
بار از زمان پنج که معلوم شود نتیجه آنست که کبریه
دور و سوزی آرامی و ترک دنیا و مایه این نتیجه
ذکر است و اگر نتیجه ندهد باز از سر گیرد غسل و طهارت
را احتیاط کند و ذکر را از دل گوید و در معده بگوید
و اهل بیت دور باشد و خاموشی اختیار کند **و قولی**
آنست که ذکر گفتن حاضر باید بود و نفس بغفلت
نر آید و در وقت الا الله گفتن توبه خاطر در آینه
دل باشد تا جمال الجلال را در آن آینه مشاهده
کند و نقش الله در آینه دل بخواند آفرمان نقش
غیر در بعضی دل نمائند **و** نقش بذات در وقت
کار ساز اند هر لی و لک: حضرت شاه نقشند
در وقت توبه و ارادت بمولانا یعقوب چرخ فرموده
اند از پیران متقدمین و قوف قلبی بجا رسیده بود
بنو خشیتم و از کلام پیر مولانا یعقوب قریح بسیار
شاد شدند و از کلام ایشان حنان معلوم میشود که
وقوف قلبی اصطلاح امشایخ متقدمین است که
مستجمع جمیع طرق است و نسبت معنویه حضرت

ای که الهی

ای که الهی: است میراث به بزرگان دین رسیده است
و قوف قلبی گفتن اصطلاح مشایخان است و مراد
نسبت معنویه بوده است و این نسبت معنویه را کفنی
دارد و ریاضت و عبادت را کسی نداند خصوصاً ذکر
محرم و نامحرم بفرموده قال البتی علیه السلام استر و یک
و ذهانت و مذ هبت این وقت مراقبه است و مراقبه
محققیت قلبیه و باطن است و دوام حضور و اکامی
است آفرمان غیر حق در دل راه نیابد زیرا که وقت نزد
سلطان عشق است منتظر باید بود و باید دانست که
ازین حجابات ظلماتیه و نورانیه نگذارد طبعی مراد نمیشود
و آنچه در ظاهر تعلق دارد حیاتی کشف و کرامت
و حج و غار نافله و اوداد رحیمه و علم بلا عمل این حجاب را
نقی نگذارد عزیز غیر سر و حمایت و سند طالبان خدا
دائرة شفاعت رسول الله علیه السلام است تا بحال
ایشان مشرف نشود کار آسان نمیشود المومنین مرآت
المومنین آفرمان ثابت میشود که در آینه محبت خدا
شناسد و کسی که خود را نشناخت سحر خود را از کجا شناسد
و شخصی که خود را شناخت نبی را شناسد بعد از آن
در آینه نبی خدا را شناسد **و من عرف نفسه فقد عرف**
ربه و من عرف ربه: روی نماید قلب سلیم
حاصل شود آفرمان شریعت و طریقت و حقیقت چهار

خود را نماید و تقلید فلاسفه شده عارف وقت گفت
زمان کرد و اگر این چنین عزیزان میسر شود صحبت
او را عینیت و اندر و اگر ادب صحبت و اندر گفت
در صحبت پیریه و هر عمل است هر که با او نشست
در عمل است این عمل همچو راز پیران است
می بر روی و دل جانان است **ادب** شریعت
ادب طریقت است و ادب شریعت با طریقت
خاموش نشیند و در صفت نعل بر دراز نوشیند
تا سخن نرسد هیچ گوید ولی ضرورت ایضا خود
نخیزد و ادب طریقت دل خود را ذکر و حضور و اکابر
نگاه دارد و از امداد مشایخ امیدوار نشیند
و غیر حق در دل نباشد و باین طریق در صحبت عزیزان
باشد از همه علم بهتر است **بیت** بی غمایت حق و صفا
حق یکرنگ باشد سیاقش ورق باطن بزرگان
منظر لطف خداست و واسطه فیض حق اوست
تا دل او راه نیابی فیض غیر سعد و رضای خدا در فای
پیران شامل است ازین جهت آنحضرت صلی الله علیه
علیه وسلم فرموده اند که **علما را قتی کانیار می اسیر**
گفته است که **قوله** تعالی **قل ان کنتم تحبون الله**
فاتبعوا لی حکم الله تبعیت انبیا را اولیا فرض عین است
و تابع شدن انبیا شریعت است و تابع بودن اولیا

و ملای

و ملای امت و سنت **ربیع** صمت و جوع و سهر و عزت
و ذکر بدوام تا تمامان هر را بکند کار تمام اصل
این جمله کلمات بجز مرشد نیست پیر صاحب دل
و کامل صفت بحر آشام بدان ای طالب صابق
حضرت حق سبحانه و تعالی هر ساری که قرینه عیب
بر سینه بر قیوم آنحضرت علیه السلام گذاشت و در باری
رحمت بی پایان در باطن ایشان جاری بود و آنحضرت
در افروختن از ابی بکر الصدیق صادق ترین یافتند
این اسرار بلا نزایه را بر سینه ابی بکر الصدیق ریختند
و حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه در افروخت
در باطن سلمان فارسی در و طلب پیدا شد این اسرار
بلا نزایه را بر سینه سلمان فارسی ریختند و ایشان نیز
در افروخت در و طلب در زمان قاسم بن محمد بن ابی بکر
پیدا شد این اسرار بلا نزایه را در باطن قاسم بن محمد ریختند
و ایشان نیز در افروخت در باطن امام جعفر صادق
در و طلب و توفیق ارادت در باطن ایشان پیدا شد
این اسرار بلا نزایه در سینه ایشان قرار گرفت و ایشان
نیز در وقت افروختن سلطان بایزید بسطامی ریختند
و ایشان نیز این شربت شفا و نور صفا بشیخ ابوالحسن
الحرقانی رسید و از ایشان بشیخ ابی علی فاریابی
کرکائی رسید و از ایشان بشیخ ابی علی فاریابی

رسید و از ایشان نیز خواجہ یوسف محمدی رسید و از ایشان
 نیز شیخ عبدالحق محمدی رسید و از ایشان نیز خواجہ
عارف ریزگروی رسید و از ایشان نیز شیخ محمود
انجیرخوا رسید و از ایشان نیز خواجہ علی رامینی
 رسید و از ایشان نیز خواجہ بابای سامانی رسید
 و از ایشان نیز تیدامیر کلا رسید و از ایشان نیز این
 نسبت شریفه حضرت شاه نقشبند خواجہ محمد
براد الحق و از ایشان رسید و از ایشان این نسبت شفا
 را بر کام جان طالبان رسانیدند و بنور ولایت
 چراغ نور ساقند و از ایشان خلیفه بسیار است
 و در آخر وقت این معنی بمولانا یعقوب رحمہ اللہ رسید
 و از ایشان حضرت خواجہ عید اللہ رسید و از
 نیز خلیفه بسیار است و در آخر وقت بمولانا محمد
 قاسمی رسید و از ایشان نیز این نسبت شریفه محمد
 اعظم رسید و از ایشان خواجہ محمد امیر و هبیدی
 و از ایشان نیز خواجہ هاشم و هبیدی رسید و از ایشان
 نیز خواجہ یوسف کاشغری رسید و از ایشان خواجہ
هدایت اللہ کاشغری رسید و از ایشان بمولانا اکبر
کاشغری رسید و از ایشان این درویش کم استعداد
 ولی حاصل بدرویش عبد اللہ کاشغری رسید و از ایشان
 این بزرگان در حفظ و نگاه دارند تا در دعا یاد کرد

شود

شود و این مشایخا محمد و معینا لکان راه حق است
 فادروا از کریم بخشیر است اکنون بیاید دانست که
شریعت شرط است طریقت ترک حقیقت مراد است
طریقت ترک است یعنی ترک ظاهر و ظنی
 مقصود از حاصل علمیه و هو که هر چه یافتست بعد از
 قای بشری یافتست و در این دیده است بعد از آن
 وجود دیده است و دنیا را ترک کردن سہل کار است
 خود را ترک و از هر کرد کل شیء کالک الا وجهہ و را
 نماید طین الملک الیوم تد الیوم القرآن نقاب
 از روی کار بردارد و صفات اللہ را در آئینہ اشیا
 مشاهده کند و در آئینہ صفات اللہ ذات اللہ را
 ملا حظہ نماید الا آنہ بکل شیء محبط مفہوم گردد و مراد
 طالب خدا حاصل شود و حقیقت عبودیت اشکار گردد
 و عارف عین معروف شود المؤمن مراد المؤمن معین
 گردد اگر آئینہ جام کویہ است میگوید زیرا کہ همان
 در صورت آئینہ خود را جلوه میدهد بیت اتصال
 بے کیف بی قیاس است رب الناس یا جانان
 آئینہ روح جمال اللہ اتصال با کیف است و عکس
 جمال اللہ آئینہ را بی شعور سازد و در آن وقت معذرت
 و تجلیات الہیہ اگر چه بی نرات است بسبب
 تزلزلات بجزا مرتبہ مقصود است تجلیات تجلیات

وکان اللہ بکل شیء مجیب
 2 سورة الزلزال

در بیان تجلیات اللہ

تجلی صفاتی آنست که تجلی انوار آنست که نورانی
از افراد موجودات در آن دقیقه مظهر تجلی حق واقع
شده باشد اگر صفا شود و اگر لطیف علم در آن
وقت برده معلوم شود که این شیء مظهر تجلی حق
شده است و این تجلی انوار باشد یعنی آنوقت
موسی علیه السلام از شجره دارالایمن حین تجلی ندانید که
یا موسی انی انا الله رب العالمین اگر چه شجره
بهار است که بود چون از درخت صادر شد تجلی
اثاری میگوید و این تجلی اشرف تجلی صورت است
و شجره دارالایمن که در مرتبه بنائیت و مظهر
تجلی حق تواند شد و شجره و جود انسانی که اشرف
جمع موجودات است اگر واقع شود چه عجب باشد
در در و دارالایمن که ناگاه درستی که بر آنی انا الله
انا الحق است باشد از درستی بهر بود که از یک جبهه
تجلی انوار آنست که سالک در وقت مکاشفه خدای
تعالی بر روی تجلی کند و نور را مظهر تجلی حق بیند و با عقل
با انوار الله متصف شود و تجلی انوار عبارت از چنین
تجلی است و تجلی صفاتی آنست که سالک در حالت
کشف مظهر تجلی حق گردد و البقی از صفات الهیه
موصوف شود و بکثرت طاعات و عبادات و زهد و فقر
مظهر تجلی حق میشود و صفات الهیه موصوف گردد

التقوا فراسه المؤمن فانه يظفر بنور الله يکه دیده بصیرت
مؤمن بنور آری منقذ گردد و نور جمال الله را مشاهده
تواند نمود و تجلی آن آنست که سالک در وقت
مکاشفات مظهر تجلی حق گردد و او را در بحر ذات احدیت
چنان مستغرق و متلاشی شود که فانی محض گردد و از
هیچ علم و نشاء و اثر نماند و قای حقیقی عبارت ازین
معنی است و قای صرف! تجلی ذاتی میگردید و نور
یکبیت او را ملوت و یقین است و آن نور ذات خداست
عز شانه و او را هیچ نوع رؤیت ممکن نیست مگر حسب
تدریج آن در مراتب تدریجات نسبت ذاتیات اما
در هر مرتبه انوار حسب سببه قلبیه که تدریج میکند حسب
آن مرتبه لولی و تقییری می آید اما مراتب سببه قلبیه که
مقتضی اول سانی نور او سبب ظاهر شود و دوم
نفسی نور او که در ظاهر شود سیوم قلبی نور او سبب ظاهر
شود چو ایم ستری نور او زرد ظاهر شود پنجم روحی
نور او سفید ظاهر شود ششم فنی نور او سیاه ظاهر
شود هفتم سیاهی که برای نور ذات است و یاری در
آب حیات است و هفتم غیب الغیب نور او بی شکست
آن نور ذات مطلق است در طریق نقشبندی
مراتب سببه قلبیه عبارت ازین انوار است و در هر
حق شرط آنست که از عالم کل ابعاد دل نظر کند

و درین دل کشاده کرد و دیده دل نور جمال الله را
 مشاهده کند **مشق** برتر ازین تیرگی آب و گل
 تازی در روشنی جان و دل است در دل
 روزی از سوی **مهر** قدر سوزی سوزی از اجوبه
 دیده دل آن بود از آبیاب چون یاب موی آن زده
 شتاب دیدنی باریده دل بازین پرده مای
 حسن رب العالمین پرده نهضت قرار از نور حق
 پیش چشم دل زاده چون طبع در میان هر کی دهد
 هزار پرده دیگر بدان اندر شهاب دین هر پرده
 قومی را مقام صف زده هر یک حرفه بر تمام
 اهل آن صف اولین از رخ شمشاد طاقت ندارد
 پیش ازین جناب حق سبحانه و تعالی از **عالم اول**
 نورانی **قلی الله علیه و سلم** بیا فرید از نور ایشان روح
 انبیا و اولیا بیا فرید و روح المحفوظ و روح خالصه
 ملک از فیض آن نور است که نور و عطر و عشق
 و قلم هر یک معنی است رسول علیه السلام با هم
 مترادف یا دگر کرده اند و حالات و کیفیات خود را
 بامتنان نور نموده اند و اسرار الهیه را مستور کرده
 اند و این بیان و نشان در کتب و کتب عارفانست
 بخارج محبت در انوار معرفت طیران کند و نور محبت
 بستر توحید رسین اند **لحم** هر که با پاسبان هدایت است

در بیان تجلی آن

از ازل

از ازل تا ابد ولایت اوست و کوس دولت بهمان
 زده اند و هر که را پیش رو عنایت اوست است
 از او از حمایت خلق خلق کونین در حمایت اوست
 کم زدن زار راه او باشد دیدن خوشی تن جنایت
 اوست جهد در پیش دیده بر توفیق در همه کار
 روایت اوست اولین منزلش وجود و عدم
 زین هو بگذشت حق نهایت اوست این هر دو
 تقریر کردیم احوال ایشان و انزای آن در پیش نمی آید
 هر که را بدین هدایت راه دادند منشور ولایت
 هر دو کون بروی او باز نهادند و دل او را نشانه
 لطف و کرم حق گردانیدند و باطن او سزای
 خلعت و نواخت و کرامت گشت اگر خداوند که فارغ
 نشیند تواند و اگر نرود راه طاعت کند تواند و اگر
 خواهد که خلق ندانند او را تواند زیرا که ما هیچ آفتاب
 تابانست و بی حال لشکر داری کشت و بی لشکر
 سربازانی کشت و بی جنگ صفای مبارزان بر دزد
 و بی تیغ سربازان زدوش بر دزد و بی دست خانها
 ضرب کند و بی آلات شهرها غارت کند و بی پای
 راه نابرود و بی پدر در آسمان پرواز کند و بی قلم
 همه علمایان کشت و بی انش هزار بسوزند و اینها را
 همچنین در دریای محبت در موج محبت در زورق محبت

میدارند تا روزی که کتاب مال بیت او دهند و شراب
 الفت و موانع نوشانه و عظیم جبهه و جگونه راش
محت انگشت دقه شراب و عظیم جبهه نوشانه
 در آب عطشان ارزنده و نوشانه آن لا خا قوا ولا خزوا
بسم او رساند ای طالب خدا اگر نواهی که در ای
بستی غلی بازی و را بسته و جور بستی خالی کبری
و از بازی طلعت کو هو مقدور را بازی افرو مور را
فانی کبری و جور بستی بازی نظم جان بازی بذل
جان بازی جان جان کی بازی بازی رو بازی بیت
جوان بازی بازی جان جان بازی بازی بازی بازی
از بیت بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
طلب نه جان بازی بازی بازی بازی بازی بازی
بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
طالب خدا در توحید خدا کند اصل توحید بازی بازی
توحید عام توحید خاص توحید خاص توحید عام
خدا تعالی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
معلوم کند که حق بازی بازی بازی بازی بازی بازی
الوجه که و اگر که آله و اگر که آله و اگر که آله
و صف شتر در بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
بشوا عقلی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
عقل در بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی

در بیان مراتب
 توحید

دقایق

دقایق خود در بقای عز شانه بازی بازی بازی بازی بازی بازی
الوجه خود را بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
معدوم و مستغ الوجه در بازی بازی بازی بازی بازی بازی
خدا که ممكن ت در بازی بازی بازی بازی بازی بازی
ممكن ت و توحید خدا را بازی بازی بازی بازی بازی بازی
مقدور از مركب قالب بازی بازی بازی بازی بازی بازی
و بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
نایان ت در بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
کشد و عقل بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
در بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
مراد بر دارد شیطان از بازی بازی بازی بازی بازی بازی
در بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
بطون بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
را بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
و بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
باقی کرد این بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
عظام است که عند ایمان کلمات صفات بازی بازی
و بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
مکاشفات بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی بازی
علی امینی و حضرت شاه نقش بازی بازی بازی بازی
عبد الله اهل و سرخه خواجه نرسید احمد کاشانی

بمحو و مغموم معروف است این **ای** این طریق فقیه است
به زیادت رسایند و موالا اجمال این روزی رحمه الله
تعالی علیه می فرماید که **بیت** نقش بند در دست و کف
کار سازند بر روی و کف و در زیر عارضین محققین **۱۶**
اولین و آخرین معلوم بوده است می فرماید که **بیت**
که نه علم حال قوت قال بوری کی شدی بنده اعیان بخار
خواجه نساج راء و مولوی جامی می فرماید که **نظم**
سکه که در شرق و بطحا زو زو نوبت آخره بخار از زنده
از خط آن سکه نشد بر منته جز در دل بر نقش نشد
این که هر نامی نه هر ما بوده معدن از خاک بخار بوده
ز و خیران نوبت ششمی که گوید فقر عبید الله که
ز حضرت فقر که است **نظم** خواجه اضر عبید الله است
این طریق فقیه طریق اهل سنت و جماعت است که مبار
از فرقه ناجیه این طریق است و مراد از نوبت آخره بخار
ز و نه تجدید طریق مکتبی که صحبت است مریدان در محبت
بکار رسانند **بیت** صحبت پیر به هر عمل است
هر که بالوشت در عمل است **نظم** ازین برت مولوی
چنین فرموده از ایشان در طریق اهل سنت و جماعت
نامور بوده اند و طایبان من را در طریق صحبت
تربیه کرده اند و صاحب طریق حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه و سلم است صحابه کرام را به طریق صحبت

بکار رسانند

۱۶
بکار رساننده اند و طریق فقیه را با بی کبر الصدیق رضی الله
تعالی عنه تعلیم کرده اند و طریق کبرویه را بفرقی الله
تعالی عنه تعلیم کرده اند و طریق عشقیه را بجماع فقیه
تعالی عنه تعلیم کرده اند و طریق جهریه را بعلی رضی الله
عنه تعلیم کرده اند هر کدام صحابه کرام را بیک نوع بکار
رسانیده اند **الطریق الی الله** بعد از اقرار الخلق در حق
ایشان است و هر نوع در هر طریق صحابه بکار رساننده
لکن افضل و کامل طریق اهل سنت است اول فقیه که طریق را بفر
الصدیق است و دوم کبرویه که طریق عمر بن الخطاب است
سیوم عشقیه که طریق عثمان بن عفان است و سوم
جهریه که طریق علی بن ابی طالب است و جمیع طریق را
این چهار طریق است و شعبه های این چهار طریق
است و طریق اهل سنت و جماعت است و شاه راه
محمد است و کزیده سبیل احمد است و واسطه و رسول
سرمد است **نظم** شاه عزیز قبله آریاب بخت **نظم** آینه
ذات آمده برات صفات و در پیروی او است مخلوق
درجات و ازال علیه **نظم** اکبات السلوة **نظم** طاهرین طریق
شریعت است در مقام علم الیقین و بالحق و طمان
طریق در یقین در سلوک در مقام عین الیقین
و زیادت این طریق حقیقت است در مقام حق الیقین
کافران بنی علیه السلام **نظم** اشرافه اقوال و الیقین افکار

و الحقيقة احوال طالب صادق قولاً وفعلاً وصالاً در این
 حقیقت که طریقت ای کبر الیه است درین وقت نقیصه
 معروف شده است و در تربیت رسول الله صلی الله تعالی
 علیه وسلم سعی نماید و در سنت ایشان استقامت
 کند زیرا که قل ان نعمت تجنون الله فاقبضوا بحکم الله
 بر میان قوی است **بدایت محمد علی** بروی هر در سیرت
 کسی که خاک در شل غنیمت خاک بر سر است از حضرت
 رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم سوال کردند که
 فقر بدست آنحضرت جواب دادند که کمتر من کنوز الله
 اصحاب کرام از سوال کردند که فقر چیست قال
قوله من قرأین الله سیوم باز سوال کردند که
فقر چیست جواب دادند شیء لا یوکیلک الله الا
بنیامرسل او صدیقاً او مؤمناً کریماً علی الله بدان
 ای طالب خدا فقر تر تو حید است و خلاصه معرفت
 است و آب ریوایت است که کثرت دعا عبودیت را
 از هر ره روح پاک سازد و لباس تقوی را بپوشد و فقر
 کیا نیست که بیون بر مست و بر آدمی کند رکند او را
 ز سرخ سازد و رأیت دولت او در عالم توحید باشد
 کرد و در این حدیث که الفقر فخری روی نماید
 و معنی این بیت در حق قوی درست و راست است بدایت
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء

عند ربهم

عند ربهم برزقون و فقیر در میان فقری میرت ولی
 هست نیاشد و عشق در صورت فقر در این دنیا
 فقیر آن جلای است و آن آینه در غلاف غیث است
 و در برایت خلقت ارواح این لباس فقر را حضرت
 رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم قبول کرده اند
 و در شب معراج هم قبول کرده و فقر فخری نشان
 اوست بعد از خلقت انسانی یک رکن این لباس
 فقر حضرت آدم رسید که کلاه بود دوم حضرت
 نوح سیوم حضرت ابراهیم چهارم حضرت رسالت
 پیامی صلی الله تعالی علیه وسلم و از ایشان بجز یار کبار
 و با کثر بزرگان معتبر و معتبر رسید که درین لباس
 پنهان بوده اند مثل حسن بهری و صلیب خورشید مورق
 کریم و شیخ حیدر افندی و بهلول دانا و شیخ سعدی
 شیرازی و مولانا جامی اینک در لباس فقر بودند
 و کلاه حضرت آدم کلاه امارت و طر ترک است
 و کلاه دوم را کلاه رؤیت گوید حضرت نوح علیه السلام
 رسیده است و او نیز در ترک است و کلاه سلیم
 کلاه سخاست حضرت ابراهیم علیه السلام در ترک است
 و او نیز در ترک است و کلاه عطاء است
 و او نیز در ترک است و او خاندان محمد مصطفی
 صلی الله تعالی علیه وسلم است و فقره دو قسم است

فرقه صوریه و فرقه معنویه و هر دو در دجوات حضرت
 صلی الله تعالی علیه و آله مندرج بوده است که هر کس
 معلوم است فرقه اسمویه حضرت جبرئیل علیه السلام
 با حضرت آورده اند و الله میداند فرقه معنویه
 همراه است فرقه اولی توبه و ارادت بفرشتگان که
 بجای برتری متصف شده باشد و فرقه دوم
 همراه نفس در سلوک باطنی که اوصاف بشریه
 بصفت کلیه گذر کند و فرقه سوم ولایت است
 قال بحال مبتدل شود و مراد سائک حاصل شون
 و فرقه چهارم ارشاد است بعد از کار مرید و مژ
 ایشان از لباسهای خود می بخشند و میگویند که
 قبول تو قبول قول منست و در میان سالکان خدا
 سر کرده و سرسلطه باشی و بجهت خود را از طالبان
 حق دریغ مدار و انعم بفقیران و در ایشان باشی
 و شریعت را باس داری و انعم در بار خدای و دائم
 در حضور و در رنسان حق زندگانی کنی حضرت
 پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله کلاه و هم فرقه پوشیده اند
 شبها در عبادت خدا میگویند و انداخته است
 سه لباس داشته اند لباس عزا و لباس اوقات
 خمسه و لباس شب هر کدام لباس را در وقتش
 می پوشیده اند و فرقه را شب می پوشیده اند

و در عبادت خدا میگویند و انداخته است حضرت صلی الله علیه
 و سلم ایجاب گرام رسید حضرت ابی صدیق رضی الله
 عنه و حضرت عمر رضی الله تعالی عنه و حضرت عثمان
 رضی الله تعالی عنه و حضرت علی رضی الله عنه
 رسید و از ایشان شیخ حسن بصری و معروف کریمی
 و چند بزرگوار و شیخ عبدالقادر گیلانی و سلیمان
 بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن صرقانی و خواصه کبریا
 فهادی و شیخ عبدالعزیز عجمی و حضرت شاه نقشبند
 بخاری قدس سره رسید و از ایشان بمولانا یعقوب حرشی
 رسید و از ایشان خواصه طراز رسید و در وجود شریف
 ایشان فرقه اسمویه و معنویه موبور و اشکار بود
 و از ایشان بمولانا محمد قاضی رسید و از ایشان خواصه احمد
 کاسانی که مخدوم اعظم معروف است بایشان رسید
 و فرقه اسمویه و معنویه در قامت شریف ایشان
 برقرار شد و هر چه محترم و دوازده پسر صاحب
 کار و مقدار دولتی کامل و مکمل داشتند و ایشان
 مریدان خود را در فقر و فاقه در طریق اهل سنت و اجماع
 تربیه کرده اند و فقر کردن اشعار خود ساخته اند
 و از ایشان نسبت اسمویه و معنویه بسید محمد امین
 دهیودی که پسر کلان ایشان است یاد رسید
 و از ایشان خواصه قائم رهیبی رسید و از ایشان

خواجہ یوسف کاشغری رسید و از ایشان خواجہ
کاشغری رسید و از ایشان بمولانا اظہر کاشغری رسید
و از ایشان برادرش عبداللہ رسید و فرقہ صوریہ
بخدمت اعظم رسید و از ایشان بمولانا اظہر
کاشغری رسید و از ایشان بمولانا اظہر کاشغری
و از ایشان خواجہ یوسف کاشغری رسید و از ایشان
محمد بن رسید و از ایشان بشیخ درویش رسید و از ایشان
بہ بابا قول مرید رسید و از ایشان بشیخ عبدالقادر گیلانی
فرقہ ایشان بواسطہ مرغان قو از زمین رسید
و از بابا قوام مرید و وفیقہ بودند و کلان ایشان بابا
حمی علی دریم عاقبت بخیر بودند و دویم ایشان بابا شاہ
سفید پلنگ بودند و ایشان خلیفہ داشتند
بابا شاہ مسافر و بابا شاہ قلندر حبیبی و بابا شاہ
محمد حبیبی ہالا در ہندوستان سجادہ نشین در مقام
ارشاد مرشد وقت ایشان شد و جناب ایشان بابا
حمی علی دریم عاقبت بخیر بودند و خلیفہ بسیار داشتند
خلیفہ شاہ اناطولی خلیفہ شاہ منارہ و بابا شاہ حبیبی
مزارعی و بابا حبیبی صفای سمرقند و بابا ملا امان
بلخی و دویم از ایشان ہر کدام کامل و مکمل
بودند و از جناب ایشان بابا ملا امان کل یک کلام
یک فرقہ در عالم مہیات، بفقیر خشیہ بودند بعد از

وفات

وفات ایشان یک عطا یک بار رسید و نعمت لایا رہ
و باطنیہ کہ از جناب پیر دستگیر و از جناب مرشد
عزیز پیر باین درویش عبداللہ رسیدہ است
اگر صد سال شکر گویم شکر نعمت ادا کردہ نمیونم
حق بجانب و تقاضای ایشان از خلعت و سایر خود بخود
و بشرف جملہ نور مسرور گردانند آمین یا رب العالمین
کلام عطا کہ حکمہ رسول اللہ بود مہرین بر ہر ترک
و مصفت درجہ دارد و ہر ترک حقاقت کہ اول
ترک دنیا است کہ در حدیث واقع شدہ است ترک
الدنیا را من کل عبادۃ دویم ترک نفس است کہ
جناب علیہ در مابین شدہ و در واقع شدہ است
سیوم ترک ہمت است، عاشق و بہار را باہشت
و فسون یکبارہ ترک و ہود است کہ این ہمار
دیوار ناہورست و مصفت درجہ اول عشق است
درجہ دویم فقر است کہ الفقیر طلب القرب الی اللہ
درجہ سیوم سلوک است یعنی رفتن در راہ کفایت
و ہر کم کثرت است یعنی سبقت صفات و ہود شریعت
است درجہ پنجم شکر است یعنی طیب من رایش
المکاشفات است درجہ ششم و ہدایت است کہ
فلوت و غفلت از ہملہ انا غفلت درویش دوا شدہ
درجہ ہفتم سکونت است و حضور فی المہر در جانی کہ

حضور و اکامی حاصل شده است و در حای خود اشتفت
کندی ضرورت نقل مکان کنای طاب صارق
بدانکه در طریق خواجگان در وقت کلاه پوشیدن
کلامی که خوانند لا اله الا الله محمد ویرا الله تکرار
کلام توحید است و ستر طریقه خواجگان است
الراس بالراس در وقت حرقه پوشیدن این آیت را
بخوانند فقر من الله و فقری قرب و شرف من کلاه
حضرت آدم بشیت رسید و از ایشان حضرت ادریس
رسید و بر ایشان بخت رفت و کلاه حضرت
نوح در طوفان غایب شد و کلاه حضرت ابراهیم
حضرت اسحق رسید و از ایشان حضرت یعقوب
رسید و از ایشان حضرت یوسف رسید و از ایشان
الفضل انزل الله حضرت شعیب رسید و از ایشان حضرت
موسی رسید و از ایشان حضرت عیسی رسید و کلاه
حضرت عیسی را کلاه نیز بالا رفت و کلاه حضرت رسالت
یاهی صلی الله علیه و سلم در وقت قسمت ابرار
حضرت ابی بکر صدیق رسید و این بیان هر که
خواهد در رساله ایشان بابا حاجی علیه السلام عاقبت
بخیر رحمة الله علیه بتفصیل بیان کرده اند از آنجا
باید دید در عجاایب که دریم هر که احوال فقر
و بیان فرق و سوره و عنویه در آنجا مذکور شد

بقدرت از دریا قطره و از آفتاب ذره ذکر کردیم و ذات
فقر عالمی رنگیست که در آتش عشق طاق نامهری
و طینی را تمام می یوزد و صفات فقر بی آرامی است که
در غیر ذات صحت قرار نگیرد و افعال فقر موفقی که کلف
و ساقط بی تصرف و آثار فقر هدیه است انوار عبادات
الهیة محو و مٹا شی سازد **فقر** نیست چون سواران علم
در صورت فقر جمله میباشند اسرار در کون اگر بخوامی در آتش
فقر کبریا تم این صورت فقر عشق بازی بر قامت بیدان
برغم شادند فقر نامهری و مهوره بدر عشق حرم
در صورت عشق را بخوامی در کسوت فقر مثل ادریس
هر کس فقر آشنایند با در دالم بیش مرهم محظوظ
فقر خود نرانی در بحر محیط فقر شبنم فقر حقیقت است
فقر است و فقر عین تصوف است و فقر حقیقت و لا
است که سند حله اولیا و ملحا است و فقر بصفت است
نمی آید و در فقر کم نامی محو در خوف درقا است تا با علم
بقا در نوشتن تمام نمیشود **فقر** در ویش در
کنج و قناعت سلم است در ویش نام دارد و در عالم است
ای در ویش در ویش شدن آسان نیست **فقر** در ویش
کسی بود که نامش نبوده هر شب برای مقاشش نبوده در ویش
فقر اگر نبوزد **فقر** از کس طمع بخت و فاش نبوده غدا
در ویش شراب محبت است و لباس در ویش فقر است

وضانه درویش مسجد است و رفیع درویش قرآن است
وزبان درویش در ذکر حق است و دل درویش خانه
سبحان است **رباعی** در راه خدا دو کعبه آمد منزل
یک کعبه از کل است یک کعبه دل تا بتوانی یاریت
و ترا کن بهتر ز هر کعبه باشد یک دل به دل درویش
بر دوام در یاد خدا مشغول بی آرامی قرار است
رباعی کرد در دل تو کل اندر دلم منی و در لیل بی قرار
لیل باشی تو فری من کل است اگر روزی خند
اندیشه کل پیشه کنی کل باشی دل اگر چه کوشش
صورتی شکل است اما ماهیت دل اندیشه
و خیال است و مرآه از انسان همان اندیشه است
رباعی کرد طلب کوهر کانی کانی و زیند بوی گل
جانی جانی فی الجمله حدیث مطلق از من است
هر چیز که در دست آتی آتی دل اندیشه و خیال است
در دل جزیقی باشد خوابه عبد الله انصاری
می فرماید که درویشی خاک است بختی نه کفایت
از روی دزدی و نه ریش یار از روی گردی **بیت**
درویش از عظام فانی نصیب نیست از برقی روی
مال و فصل نیم شب خوابه حاکم شیرازی فرماید
روضه خلدین خلوت درویش است و روضه خلدین
خلوت درویش است مایه تکثر خدمت درویش است

انچه از

انچه از پیش از یثرب و اولاد سیاه کیمیا است که در صحت
درویش است خسران قبله ارباب جلال و جلال
سپیش بطل است حضرت درویش است ای طالب
خدا شناسان حق نفس واجب است حق سبحانه و تعالی
نفس است قسم خلق کرده است اول آماره دویم
لوامه سیوم مطمنه معرفت نفس بهر کس واجب است
و معرفت حق سبحانه و تعالی بمعرفت این سه نفس
باز بسته است کما قال البی علیهم السلام من عرف نفسه
فقد عرف ربه نفس آماره فرمانیده و رویده است
قوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء نفس لوامه
گفت و لا اقسم بالنفس لوامه ملاحت کتده است
و هو نیده و نفس مطمنه را گفت یا ایها النفس المطمنه
آرام گرفته است و کونیه اما نفس فرمانیده و رویده
آنت که در همه افعال و اقوال موافق قهرمت و پندیده
هوا و شیطان است و نفس ملاحت کتده و هو نیده
قلب محزون است و نفس آرام گرفته و کونیه روح
ناطقه است در بیان قلب محزون و در بیان روح
مطمئن عا فریم زیرا که قوله تعالی و یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی و ما آتاه من العلم الا قلیلاً
قلب را هم عیسویم گفت زیرا که قلب المؤمن عرش
الله العظم اما در بیان نفس آماره چند کلمه خواهم

گفت بگویند الله تعالی و من توفیقہ تا باشد که طالب
 خدا فائده حاصل شود این است الله تعالی بدان ای طالب
 خدا آنچه در میان خلق مذکور است مگر کسر نفس را
 نمی شناسد و نمی داند و نمی بیند در میان اهل صورت
 و نفس حجاب بسیار است بر و مطلع نکرد تا گفت
 شناسد نفس را نداند طالب آخر زمان داند که سلوک
 در مقامات و سیر در مقامات و طیران در مقامات
 و حضور در مشاهدات پیدا آید و بی اختیار با ملک
 مکتوف شود زیرا که مردان زمان صاحب دیده کرد
 و از صاحب دیده در حجاب نتوان شد ای طالب خدا
 بدانکه روح ناطقه را قیام صورت در لطیفات حق است
 و مظهر لطف در آئینه جمال غایب حق است و او غیب
 حق است قوله تعالی اولئک قرب الله الّا آن قربان
 هم المفلکون همچنین آماره را قیام صورت در قربانیت
 باوست و این مظهر قهر و غفیب و آئینه جمال غایب حق است
 و در احوال این گروه قوله تعالی اولئک قرب الله الّا آن قربان
 الّا آن قربان شیطان قلم نام سرون در مقام لهر در
 در قبضه قدرت حق است تعالی و تقدیر و خاطر انکیز
 اوست و اگر خدا را که مطیع تو گردی تو مطیع حق شو
 تا زمام هر دو دست تهرت تو باز در هر چنانکه نفس
 مطمئنه اندر دست از عالم لطف حق که علم دارد و قدرت

بیان
 آماره

دارد

دارد و بهمه اوصاف و اخلاق صمدیه موصوفت و نفس
 آماره نیز ظلمت از عالم قهر حق غرضشانه که باوصاف
 و اخلاق زمیمه موصوفت و بر دروازه دل نشسته
 تا هر ضایعی که از عالم لطف و قهر در دل محسوس دارد
 شود و آن القای حق است قطعی و تقدیر و آن شعله
 نار افتراق است که در دل افکند تا دعوی از معنی بدر
 آید و بداند که بتقلیب احوال سیر از تاج حجاب قهریت
 نبری و از آن بگذری بخت الله لطیفات نرسد غافل
 بیشتر تا غلط نمایی نفس شریک است بر زور و زور زور که
 امتحان مردان است و او ترا دشمن ترین دشمنان است
 بحال علیه السلام اعدا عدو کف تفکراتی بین جنیک
 اتم تاگی ای تن با عدو نفس دل بازی کنی و زره
 غفلت بعقل و شرع گنازی کنی در ره شیطان دنیا
 در بی دوس و اهل و ملوک و نفس را پیوسته دم بازی
 کنی و اگر ریاست ندی بر سراد کوفته و رنجور نداری
 سر بردارد و اگر سباب مزه یا بلید و دعوی خدای
 بیرون آید پیوسته پیشه آن شیرین تر از کجین است و کبر
 و کفر و مکر و خدعه پیشه دوست اگر او را بدانی حق ارشاد
 تا ساکت حق را بهمه صفات نداند بخیر تو میداند
 و اگر نفس را نداند که چیست و کیست عارف شود
 ای طالب خدا آنچه نفس است در مقامات

از مقتضای آنرا یک بداند و در این که از جمله تقصیر
یکی از آن طاعت اگر هفت است تا هر روز از هر یک که
سالوسی و عجب و یا و ناموس نکند تا سورا و مل
خلیا برو غالب گردد و خود درست و حکم درست
و بت درست شود و یا مدعی و منکر گردد و یا تقصیر
در طاعت از ثقل عبودیت در وی پیدا آید و یا مرد
از طاعت در دام منکر کند و دقیقه جداست که مشایخ
کبار و اندک سخن اغلب از ثواب و رخصت گوید بیشترین
و سوسه آن مکر در طلب مآ و جاه و ریاست و منزل
و سروری باشد تا مگر به بفرعون بر آورد و طاعتی
و یعنی شوند تا بتنازل بهوت آرد و آرزوهای مریوع
مختلف از راه ببرد مبتدی را بر هفتاد و شصت
و مرامها افکند و از اینها را بخوابی بستن و طلب جاه
از راه ببرد و صاحبان از راه غضب برده صبر
و علمای بکوی حسد در آنگند و صاحب عزت را بر هفت
با غفلت آرد و فقیر را بسؤال آلود و ملوث
گرداند بدان ای طالب خدا معرفت نفس سه
قسم است قسم عام را که در خاص و قسمی
اخص را آنچه عام است معرفت از بصورت
اهوال و افعال وی است که موافق شریعت و طریقت
نباشد و معرفت خاص بر دقایق و حقایق و بیکرا

دی است

دی است در طیران روح به عالم الای و معرفت اخص بر خود
الهام است که از یکی دارد و در دست چنانکه در هر
نفس رشدی و انبساطی است همچنانکه در هر نفس آفتی
و اشتباهی است و بر اشتباه و غلطی است آن واقف
نشود الا عالم ربانی که با ذیبر باشد از جمیع مراتبات
و محیات غلط اول آن خود درست باشند و پیرا بر
و خدمت ناکرده و محبت نایافته و راه نرفته و طریق
ناشناخته معجب باشد به نفس خویش و اقتدا به پیر
میج ندارد و چنین گویند که ما استاد و پیر خود را ایم
راست است لیکن از راه برداشت من لا شیخ له
ولا دین له غلط دیگر که علم شریعت نداند و نخواهد
و اموه من آن تنگ دارند و چنین گویند که علم شریعت
زحمت راه است و سخن علمای و حکما نشنوند و در آن
کمالی در ضلالت عائد و دیگری نیز که او میکند غلط
دیگر آنست که در هیچ وقت سنی و آداب شریعت
و تربیت نگاه ندارد و حرکت ایشان جمله در قیام
باشد و خود را در ولش در سیر و اقتدا بداند لکن
بنا بر استغفر غلط دیگر است که غافل و قرائض
و او را در طای پیران را در اوقات این شریف رکاع
بگذارتند و عابدان را طبع کنند که عابدان اندک نفسانه
و نا تمام و آن مجربان نمیدانند که راه بدرگاه ربوبیت

بر عورت نه بر کسالت غفلت **نعم** که با الله ترا هیچ کسی راه برد
نالایم شب و ده میگاه برود، مرد و الله طلب باید تا نیم شبان
تخته در که الله همه آه برود، بسزا خود نبرد راه با الله کسی
بسزا راه با الله تمام الله در دست خود راه کسی را ندیده شاه کرا
زهره باشد که کسی بیرون آید، هیچ حاشا نبرد و در راه ترا
که بر کاه ترا صاحب کراه برود، مرد تا هست یکی به نبرد و یکی
مرد و خونیت یکی خون یکی راه، مرد و عشق شده بیکه بر در راه از آن
مرد غفلت نبرد را و یونان کاه، مهمی درین راه تو مختار کف
زانکه این راه بسر مرد به نبرد، غلط دیگر است که دست
از حرام و شربات باز ندارند و از هر مایه باید حرام و مکروه
بگیرند و بخورند و بپوشند و بگویند که حرام و مکروه و بپوشند
تا رسیدگان است و گرنه حرام و هلا در عالم یکجائی
چه باشد مرد و یکجاست اگر با اعتقاد کویر کفر است
و آن هر چه عظیم است و ندانند که بنوعی است از حق
تعالی بر چیز معاملات غلط دیگر است که حق جل و بالا
بی نیاز است و مستغنی و او را از عبارات و معصیت با
چه زیادت و چه نقصان بود ما خود را از فایده چه رنجایم
و رحمت و هم خود را و قوس را در شبیه اندازد و سر به بالا
ضلالت فروزنند و در صحت این قول که خلق به عمل که میکنند
برای نفس خود میکنند کجای قولی تعالی و من جاهده
فانما جاهده لفسه طیب عیار را بر نیز رواند یا شربت

یا غیبی از بهر عیار فروایز نه از بهر ضرر، اگر عیار فروایز برد
یا نبرد طیب را ازین چه نفع یا چه ضرر است اگر عیار
فروان برد نفع آن با نفس او عائد است و اگر نبرد
ضرر آن نیز بنفس او را جمع است غلط دیگر است که
علم دینی را و علمای متقی را خود را از راه و حقایق
گسند و گویند که علم حجاب راه و علما محجوب باشند این کار
برتر از آن است که این کار نه کار عالم است که کار
ذوق است و کار قدم است نه کار قلم اگر کسی حجت کند
نویسد که این حدیث یحیدل راست نیاید و نمی داند که
جمعه کتابی حق تعالی و احادیث نبویه دعوت است
بعلم و تبار علما و دعای انبیا علیهم السلام پیوسته این
بوده است که رب زدنی علما علم سبب نجات
خلق است در هر دو عالم و حجت است با منکران راه
دین فرق کننده است در مابین حق و باطل غلط دیگر
آنست که گروهی از ایشان ضم و نک و افیون و سیخ
و چیزهای مسکرات یا بنده بخورند و گویند که مرکب راه
است و کیمیای وجود مردان است، شوم مری و باطل
کیمیای و ناخوش دالتی که آب تلخ و بد بوی و کیمیای
تلخ که میزان خورد مرکب مردان توفیق حق است
و کیمیا او اخلاص است و محالات مردان مشاهد
جهان و جلال حق است که شکر از جان عاشقان

برآورد و دمار از میان هارقان برآورد غلط دیگر آنست که
 مهر فرسی که حق سبحانه و تعالی واجب کرده است بر بند
 خود قبول کنند و عمل نمیکند چون نماز و روزه و زکوة
 و حج و اعتسافین گویند که ما مخصوصیم بحکمت و عیون
 این تکالیفات غیر ما راست که بدقت غلط
 از اینجا است که خود را در عیونیت ندانند دم از ربوبیت
 زنند در طریقت علیه شرط آنست که تا حق عبودیت
 تمام نیارند حضرت ربوبیت راه نیابد غلط دیگر
 آنست که وضوء و طهارت و غسل جنابت را مصل
 گویند که ما طهارت ازل داریم لی راز ولی جنابت
 ازل که همه بحرهای عالم پاک نشوند کما روی عن ابی
 علی السلام لو اغتسل اللوطی بالبحا السبع لم یخرج
 یوم القيامة الا جنبا زیرا قدس و طهارت دست
 حق است تعالی و انقدس یا کائنات دوست دارد کما
 قال الله تبارک ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
 و غلط دیگر آنست که سخن هین و تمام و غماز و موزه
 گویند و در بازی کنند خلق را از عبارت باز دارند
 و در غائب غیبت کنند و در حضور مدعی کنند کما آنان
 فتنه و دشمنی دوستان خداست و منکر آخرت است
 و گویند که چه در ازل رفته است نتوان کرد انید و تغییر
 و تبدیل نتوان در این سخن ایشان راست است

و فعل این

و فعل اینست که در و شت و اصاب و جواب ایشان آنکه
 ما ما موریم بدان تن محکمات و متابعت او امر و نوا
 ولی روی شریعت و نگاه داشتن فرمان حق تعالی
 و رسول او علی السلام که آن کن و این مکن بدان
 تقدیرات حکم ازل ما موریتیم حکم ازل فی العلم
 مستور است ایشان بشکر شیطان اند شرا
 و فتنه اخرا زمان اینست غلط دیگر آنست که
 بگویند فای این همه حرکات و سکات حق است ما را
 در میانه هیچ دست نیست و بدان رخصت محرمات
 و شبهات و مکروهات را اهل ازل گویند و سر به بی
 و کفر و فسقات برآورد لی فاعل افعال همه موهوبات
 حق است خالق فیروز شاد است و افعال شرا
 بهاویه سطح انداخت و عمل فیروز را در ازل برضا و محبت
 بسندیده قرآن تعالی من یدعی الله فیروا المهدی و من
 یفعل فاولئک هم الخاسرون غلط دیگر آنست که
 گویند این همه ضرر دوست یعنی هیچ ضرر نیست که نه
 از کل دوست و این را ضرریات منفرد اند
 گویند بر من یکدیگر را که من ضرر او ام تو ضرر او هست
 پس او شرک است خدای تعالی از جمیع تفرقه
 محشیات منزله است و اهد است فیروز راه نیست
 حلول نیز پذیرد و قتلون نکرد و متغیر نشود برین

اعتقاد کا فر است نہ حق را ندو نہ خود را اگر کسی
حق بودی کی فانی شری و تغییر بدو چگونه راه یافتی
غبط دیگر آنست که ضعیفاست در خیالات
باشند و تمثیلات ابلیس بنید و نذرند که کشف است
و ذات و صفات حق مانند نرند و خیال برست
و نور برست شوند نفوذ مانند من شر الخواطر القاصده
غبط دیگر آنست که اولیا را بر انبیا تفضل کشت و قوی
بر او اند این خدای عظیم است غبط دیگر آنست که
جماعتی از ایشان دعوی رفویت کشت در دنیا چشم
و کرو می کشف عیان از کشف بیان باز نداشتند و قوم
کشد که آنچه می بینم چشم سر بنیم از غایت نادانی ندانند
آنچه تجلی خدای تعالی را در دیده دل می بیند نقل است
از رسول خدا که ابلیس علی بن السماء والارض برکت
عظیم نفس خود را بر جماعتی از عوام عرضه کند ایشان
خار و کمره کند و مکررای او را زنا بخت است آنچه
در چشم ظاهر بیند نمایش شیطان است نور
جمال الله را در دیده دل مشاهده کردن نور معرفت
جاست غبط دیگر آنست که جمعی از ایشان نور را
بیند از انوار مخلوقات تو فهم کنند که آن نور صفت
تعلق بذات او دارد این خلایق است او موصوفت
بنور لکن نور او هدایت و معرفت است نور حق توحید

و یقین

و یقین و ارشاد است این نور طلمت که ایشان گویند
خدای تعالی از آن منزّه است اما حق تعالی را
نور است و رای این همه نور حق از خیال بیرون است
و اگر حق سبحانه و تعالی از نور جلال خود ذره تجلی
کند جمله مخلوقات محترق و خاکستر شوند و همین گزیده
حق سبحانه و تعالی بر بیع است بهر حال و نور جلیش
قیمم است روح نالقه که روح قدسی است
آن نور از نور محمد مصطفی است صهریه بنید و گوید
و شنود و در انداز آن نور بود غبط دیگر آنست که
تو انگری را بر درویشی و غنا را بر فقر تفضل کشت و دانند
که حق سبحانه و تعالی فقر و تجرید سالکان را بخیر
از کفر فرموده است و الله خیر و ابقی و صادقان را
سنوده است بفقر که قال الله تعالی للفقر
الذین احصوا فی سبیل الله کفرت محمد مصطفی
صلی الله تعالی علیه و سلم امتان خود را بچو فقر برگزید
و دنیا بکذاشت و کفرت الله فقر محزی غبط دیگر
آنست که قوی کسب را بر توکل ترجیح کشت و قوی
توکل را طعن کشت و ندانند که توکل حالات
انبیا و رسل علیهم السلام است کار اقریاست
و کسب کار ضعیفاست در طلب دنیا و در راه
حق عاصی کردند و باعث ترک فرائض و سنن واقع

شود غلط دیگر آنست که طائفه گویند که ما بجز اینیم و بهتر
یا بجز بکار بریم و در بیان آید بگویم و فرق نکنند
بین الحق و الباطل و الحلال و الحرام این حدیث کلی است
و خطای عظیم است غلط دیگر آنست که گویند که
از بی علی بر ریاضت خود را ضعیف کنند بالحدی که از
فرائض بازمانند و ندانند که مشایخ مجاهده بتدریج
کرده اند و نقصان غرای نفسانی با اندازه زیادی
روحانی کرده اند نه تحمل و هزله تا مقصود حاصل کرده
مشور نفس اثر در طاعت اوکی میرسد است و از بی علی
افسوده است ترک لذت و شهواتی است
هر که در شهوات فروشد بر بخوابد و نفس و شیطان هر
دو یک تن او را اندر دورد و صورت خویش را نموده اند
نفس آواره مثل این است در آتش جوع گداز کند
و در دکان فقر صیقل دهند و در خلوت خانه کم خوابد
هوس کند بشمشیر کلمه لا اله الا الله سر نفس را بر تو ببرد
از آن غیر حق در دل نماند آن زمان آینه نمود
نور جمال الله تابد و در دفع دل تمام کشاید کرد و بجز جمال
الله را بدین دل بنید **مشور** لا اله الا الله است کلمات شام
عشر تا فرش در کشیده بکام هر کجا کرده آن نهنگ را شک
از من و مانده بوی مانده نهنگ **نفس** آواره چند سر دارد
که بتری سوری دیگر را در **نفس** فرعون و زیر شیطان است

مجموعه

ما بجز فرعون مثل نامان است ما بجز موی عصا برست آری
سر فرعون نفس برداری آن زمان مشکل تو حل گردد
ساقیا جرعه زهراست بذاتی بخش کرد و مست
ای طایب خدا بداند که فرزند آدم سه کرده بوده است
بیگانه کان به مزدوران بمقریان **بیگانه** کان مهمه
قدیمم دوزخ اند که فی قوله تعالی و قد دعا الله فی الحیاه
و مزدوران طایب بهشت اند کما قال الله تعالی جبرائیل
یعملون و مقریان مقصور فریشت اند کما قال الله تعالی
و ربک خلیل مایثار و بخیار آفرین عالم است و برزق
خاص و التا بقول الابقون اولئک المقربون اما
آن سابقان و مقریان و برزق کان آن که این اند که
نفس ایشان در سبیل والدین جاها را قیام فرماید
سبیل طیار و در هر منزل و مقام در پیش ایشان خیر
و شمع درد برای ایشان است مهر که را بر آفرینند و از
حجاب نفس و ظلمت و غوا بیرون آورند طریق فنا
بطلب بقا در پیش روی زهرا اند این طائفه فانی فنا
حاصل کرده اند اگر از عالم بقا حرف زتن در است است
رب عشق او شد میر و غم اندر رک از دست نهی کرد
مرا از من و بر کرد و دوست افکاری وجودم میبکی دوست
گرفت **رب** نیست زمین با من و باقی همه دوست **رب**
خوش الله لبس و نام را شوق بنیم حق را در همه خلق

همه حق بنیم فی آنکه شور قید حجاب اطلاق در ضمن مفیدات
 مطلق بنیم **رای** یارب زد و کون بی نیازم کردن و از
 فقر و فرازم کردن و در راه صورت محرم رازم کردن
 زان ره که سوی لگت بازیم کردن **رای** یارب
 دل پاک و دان اکام هم ده آه شب که سحر کام هم ده
 در راه نمود اول ضرورم بخور کن و آنکه بخوری خور بخور
 را هم ده **اما** سابقان و مقربان حق را که دل ایشان
 در مناجات عطر ایشان در هیرت جان ایشان از نور تجلی
 الی مستغرق است **لعلهم** از صفای می و لطافت جام
 در هم آمیخت رنگ و جام و جام و جام است نیست
 کوئی می با مد مست نیست کوئی با هم چون هوار رنگ
 آفتاب گرفت و رخت برداشت از میان نظام
 کشف دو قسم است کشف غلبه کشف عیان کشف
 غلبه در دنیا و کشف عیان در آخرت است مزار
 ازین کشف مشاهده است و مزار از مشاهده
 ویران است حق سبحانه و تعالی را برون در دنیا
 همین غلبه نسبت محبت است و محبت حق سبحانه
 و تعالی در دل جهان غلبه کند که کو با می بلند میجو
 آن تشنه که همه عالم در نظر او آب می نماید و از
 زبان این سخن جاری میگردد غرق آیم و آب
 میجویم در وصالیم بی خبر ز وصال از غلبات

هلاز عشق

جذب عشق و محبت محو دستر ملک کرد و در با ای دل که
 عشق بنوازد جان او جلوه گاه خود سازد بخورش
 آنجان کند مشغول که به معشوق مهم نیر و از سر
 آنچه نصیب است و دوستان حق سبحانه و تعالی
 از مشایخ جمیع حق در دنیا نیست **قال** النبی
 علیه الصلاة والسلام الا حسان ان تعبد الله فانه
 تراه فان لم تلن تراه فانه يراك و كشف غلبه عیان
 نیست اما عبارت که در آخرت است ما میجو ماه
 شب هزاره همه کسی می بیند و مست و مستغرق
 جمال حق شوند در اصطلاح صوفیه کشف عیان
 گویند **قال** النبی علیه السلام سترون یکم کما ترون القمر
 ليلة البدر لا تقامون یعنی شک نمی کنید در روشن
 ای طالب خدا حضرت حق سبحانه و تعالی را حسان
 عبارت می گویند تو او را می بینی و او را ترا می بیند یعنی
 در محله احوال او را حاضر بینی و مشایخ غلبه حق
 فرموده اند که کسی ما می بیند ملائکه کند که حق سبحانی
 را از شش جهت حاضر در بیند و خود را در جهت
 بیند حق را مژده از جهت داند از حال الله میشود
 و مشاهده عبارت از نسبت و بدایت مشاهده
 است مدنی خود را با تکلف برین میاید زیرا آنکه
 این صفت ملکه نفس او شود و ما میجو بیایه

این عبارت در تفصیل از این صفت
 در کتب معتبره آمده است

در چشم و شنوایی در گوش و هر چند خواست در این دنیا
از خود دور کند نتواند و غیر ازین صفت و هر چند در
ملاحظه کند نیابد و بیند نهایت مشاهده اینست
و نهایت کشف غلبه و در دنیا بدوستان خدا اینست
معنی احسان همین است **بما اقرب الحق بالانسان** یعنی
رفتن است به قرب حق از قید مادی رستن است
اتصال بی کیفیتی قیاس **ماست رب الناس باها**
ناس ای طالب خدا ازین کار مراد نیست نه کار
نامردان این کار بازی نیست جان باریت آن
مقامی که عقل و ایمان است مردن جسم زادن
جان است جان فداکن که در جهان سخن جان شود
زنده چون بمیرد تن آنکس که طالب ایمان حقیقی
است از **جان** باید گذشت مخیر صادق چنین فرموده
آنکه **مولوا قبل ان تموتوا** یعنی بمیرید پیش از آنکه
بمیرانند و بود مجازی را در راه دوست فدا کنی ایجا
حقیق بدست نمی آید **جان** جان را به بذل جان بای
جان جان کی بر جان بایی **جان** جوری طلب جان و
که حیات ابدان یابی **این** کلمات قسمیه از نفوس
پیران دین و شیوایان اهل یقین و از االیفات
مشایخ عظام مجنبه رسیده بود در بیان آوریم اگر
قصوری داشته باشد بقلم عفو بخوبی و اگر نه

میان دلایف

میزان طریقت زیاده باشد بکار و مرصحت بتراشند
دعا گویا در میان ندانند غیر از تصور و تصور هیچ
نداریم عضو فرمایند **التمیز** داریم که در دعای خیر یاد کنند
از از کجا تا کجا سفر کردی **بهر** بخواه کرد کردی
سال دوازده تو در سیاحت بودی گفت و گوی تو در سیاحت
بودی بی سر و پا از خود زبان بوری **خار** آورده جهان
از سر سر گذارسته را بر گوی **چه** شدی حال دیده را بر گوی
بودم از بیلان شهر کجای **باغ** درستان و بر کنر آنجا
گاه در ناله گاه در پرواز **گاه** بهشتی گاه سوز گاه
روزی از روز در گذر بودم **رفته** از خویش در بر بودم
بود صیاد پرهایک دست **در** سر برده جام در یک دست
جام جشید تحت کجای **در** **عمره** در خویش در افش
کیمیای سعادت ابری **لعل** شهادت معدن صمدی
در حقانیت جوهر متوازی **در** میان محققان تاجی
مطلع آفتاب مشرق بود **کو** مهر معادن حقانیت بود
صد دام اسیر او گشتم **بنده** دل پذیر گشتم
سال عمر کمینه و مفده بود **نظر** او معاد عباد بود
گفت روزی اسیر گشتی **را** شنایان خویش بگذاشتی
مادران و برادران داری **اقر** بایان و خواهران داری
مال و ملک پدر چه خواست **رفت** و ثواب و زحمه خویش
گفتم ای شیخ از برای **مرا** جمله کرد برای دوست فدا

بنده را بندگان قبول کن : توبه بیکانه قبول کن : توفیق خدا
 قبول کند : در ره دوستی عمر طول کند : گفت عجز
 توفیق در سرل : بدر تو منم مشرولول : بخدا بشو نما
 زاکر : نعمت دوست : اشوی شاکر : در سفر ماری
 میبورم : داعی ا هم طریق میبورم : از قضا در دلم غم
 افتاده عجز : عالی باذن سیاس : گفته ام گفت
 روبرو الهی : چند حرف را اول و آخر : در طریق محرم دار
 است سه سال استقامت کوش : خلعت فقر را
 نماز از روش : طاهر و زینش در شریعت دار : بالفت
 نیز در طریقت دار : فتا در زردل : رحمت باش : جا
 ددل بر در حقیقت : بشر : هر کی درستان حق یابی
 بقدرم شریف بشتابی : از دعای خیر توشه بگیر :
 عارفان غرض است : خوشه بگیر : در معرفت شود
 خدا و رسول : از عبارات حق مباش ملول : دست
 برداشت پیر روشن دل : ریش و ایر و سیر ماه جل
 قد و خوی خویش کرده گمان : تیر اقبال را زنده بستان
 مدتی در دعا و خواست آخه هفت از زبان جان
 گفتند : کاشغر رود که بر مواهند : در میان کدشتگاه
 تا چند در سحر قند مکان پیرانت : در بخارا و بلخ
 شیرانت : بعد از آن شیخ جام پیر هرات جمله
 یاد کن هیات و محاسن : در دعا یار آبر پیر کهن

واد بخیرت ب علم لری : ای نرایی بکوه می طلبی :
 هر چه در دل بود کنشالی : گفتم ای شیخ عذرا
 بنده عفو فرمای کرده ام تقصیر : دل جهان مانده
 خود روانه شدم : از نامه خلق خود کرانه شدم
 مای در راه چشم خوان : باران : این چه شوارست
 عقل و دل حیران : زده ام کوه و دشت و محراب
 رفته ام بر دشتک و دریا : شهر در شهر کو کورم
 تا که دیدم چهار سوره : طاهره و مناره عالی :
 رسته و شسته بقالی : گفتم این شهر کسیت
 و حکم کراست : جمله رفت رفت این بر جاست شایست
 دیار ترکستان : عشرت : انیز مثل هندستان
 مثل این یار کند ولایت نیست : حکم آن جمله را نرانی
 نیست : رو که پیران خانه آن گویند : خلق هفت محمد
 آن گویند : رفتم آنجا که هفت قبر بگیر : مخدب : محرم
 اقباب منیر : تربیاری شسته شیخ عظام : کرد
 اشارت بطرف گفت بنام : ای نرایی یار نیست
 کن : خانه دین خود عمارت کن : از آنجا بطرف
 کاشغر روانه شدم : بعد از چند روز بکاشغر رسیدیم
 در زیارت استانه هفت پیران دست گیر
 مشرف شدیم چند وقت در میان محبان در تبعیت
 آستانه پیران گذران کردیم : دکنه حالات و کیفیات

کینه زیاده شد اول ایشان بابا امین نجفی در قید حیات
 بودند کینه را راحت و آرامی بود این سفر معین و مهربان
 در میان فقر کسی پیدا نشد کاهی در آستانه خدمت
 خواهر و هدایه الله کاشف غری ساکن می شدیم کاهی مت
 و کامی هشتبار کاهی تکین کاهی بی قرار در اطراف
 مزار فیض آثار ایشان شصت و هفتاد و از اولیا عظام
 مدفون اند و سایر مومنین و مؤمنات بی عدد
 مدفون اند رحمة الله تعالی علیه ام جمیع **تقدیر** پیران باده
 نوش همه ساقیان مست نوشیده اند روز ازل باده
 است زیر زمین بصحت پیران معتکف از هر تشنگی
 هزار رحم نشست بر هر که تافت بر تو انوار مزار او
 شد شرح روی این همه را کر زبردست سلطان عشق
 نادره عهد خویش بود هر کس خلاف کرد زیر دعا
 نرسد محزون ندای باده فروشان معین نشد
 از دست پیر هام محبت ترا بس است از آنجا روان شدیم
 از شهر به شهر تا چندی رسیدم حضرت شیخ مصباح الدین
 و بابا کار چندی را زیارت کردیم بعد از آن بسمه قنداییم
 بنیارت پیران مشرف شدیم هینا حضرت ابی منصور
 مازنی و حضرت خواهر عید الله اهله و حضرت محمد و
 اعظم رحمة الله تعالی علیه ام جمیع از آنجا به بخارا آمدیم
 بنیارت حضرت شیخ عبدالحق عجمی و ابی مشرف شدیم

بعد از آن

بعد از آن زیارت حضرت شاه نقشبند رحمة الله علیه
 مشرف شدیم در سفر مزار فیض آثار ایشان مشاهد
 کردیم عالمان و عارفان و عاشقان و مشایخان فوج
 فوج و قبیله قبیله و گروه گروه در زیارت پیر مشغول
 و جمعی در دعا و دیگری در قرائت قرآن و جمعی در مراقبه
 هر کدام در یک حال مشغولی داشته اند و از آنجا
 بیخ آمدیم بزرگان که در آنجا مدفونند زیارت کردیم
 و از آنجا بخارا آمدیم عزیزان که مشهور بوده اند
 زیارت کردیم مثل خواهر عبد الله انصاری و مولانا سعدی
 کاشف غری و مولانا های و زنده فیل حرام و شاه قاسم
 انوار و امام علی موسی رضا و شیخ فرید الدین عطار
 و سلطان بایزید بسطامی رحمة الله تعالی علیه ام جمیع
 بنیارت مشایخان مشرف شدیم و از آنجا به بخارا
 آمدیم مزار صائب و اصفهان و خواهر هانق و شیخ
 سعدی در شیراز بودند و از آنجا به بغداد رسیدیم در مزار
 فاضل الانوار حضرت امام اعظم هیند وقت ساکن شدیم
 هر روز یک طرف رفته زیارت مشایخان عظام میکردیم
 مثل امام موسی کاظم و حنید بغدادی و شیخ معروف
 کرخی و شیخ شهاب الدین سرور ری و شیخ عبد الله
 کیلانی و شیخ شبلی و منصور خواجه رحمة الله تعالی علیه ام
 اجمعین آن زمین برج اولیا بوده است بنیارت

ایشان مشرف شدیم و آنجا کرکوت و موصل و حلب شده
بشام آمدیم در خدمت خلیفه حاجی محمد بن همدان وقت
بودیم بعد از آن زیارت قدس شریف مشرف شدیم
و سه بار حج کردیم در مکه مکرمه سه سال مجاور شدیم
و بروضة حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم سه بار
رفتیم و زیارت آن حضرت مشرف شدیم و چهل پنج
سال در سیاحت گذاریدیم شهر بشهر اقلیم با اقلیم
در طلب اهل الله گشتیم مراد ازین گفت و گو آنست
نمیست خدا بداند که مراد در آسانی بدست نمی آید
مردان قدیم باید زیاد **تفکر** در حق عشق هر که بجان خود
شک نیست که تا قدمش جان نکرده و شکست وجود
صرف خویش کسی جسمی عیشش کوهر غلطان گردد
بکدامت بشریه بپوشد فقر و فاقه و عالم روح خویش سرکش
کرده از کفر مجازی روی خود گرد عشق در عالم قرب
جمله ایمان کرده عامی بختجای عشق رود و میکش
قرب جمله قرآن کرده دریافت کسی محبت ذاتی را
در راه خدا عاشق حیران کرده در عشق کمال اگر ضعیف
دارد در دفتر عشق تاج مردان کرده ای عشق محبت
نزدیک است مرا یک من کن ندائی شایان کرد
ای طالب خدا بجامه لا اله غیر حق را نفی کنی
بسر برده الا الله راه نیست هفت بار بشار

برده دارا الله محمد رسول الله است آئینه امکان اول
ذات خدا را غیر از آئینه کامل نیست و جمیع سما و صفا
حق در آئینه محمدی موجود است اگر طالب خدا هستی
بآئینه محمدیه منتظر باش در شریعت او استقامت کن
رباعی شاه عمری قبل از یاب نجات آئینه ذات آمده مرآت صفات
در بر روی اوست غلو در جات لا زال علیه راکی الصلوات
اگر محبت خدا داری محبوب خدا در یابی کما فی قوله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله برهان قولیت
نعت محمد در کون برزخ کبری محمد است آئینه دار حضرت مولی
محمد است ساقی جام عشق و محبت درین جهان در روز
هشتر ساقی علا محمد است ایجاد کون علت غائی و هواد است
آیات کن در ادل طهری محمد است در روز رسته فیز قیامت
عیان شود مخصوص در شفاعت کبری محمد است آن جمله
انبیا و رسل مانده در سکوت در زیر عرش قائم و کوا محمد است
در سایه حمایت ظل لوی او آرام جمله ارحمه بالا محمد است
آلایش گناه ندائی مجرمان از بهر است و شوی عبودیه محمد است
اسرار هر دو کون معین بر او با هر حق محالبد او می محمد است
وقت عروج قدس رحمت عرش از طی مکان شد از اسرار محمد است
ارواح انبیا و ملک صف کشیده اند بهر بل رعیان شده مولی محمد
نور تجلیات الهی گرفته بود بهر بل ماند و اصل توحید محمد است
سر در میان عشق و معشوق میگذشت در برده دلی قدری محمد است

حق داد شفا عت کبری بدست او و دهشت خلد منزل کوری محبت
 در گردنش هم در زیر هاشم ماند و در حق مکرّم و پیر محمد است
 هیندین هزار سال مقدم ازین هر چه و در قرب لایزال مصطفی محبت است
 در هر دو کون رحمت حقش نظام فت و طاعت کنایه کلام محبت است
 موی سفید روی سیه و مقام عذر و در بارگاه قرب منقّی محبت است
 محزون نزاری در دو وجه اعتماد است است او چون شفیع و مژگی
 محمد است صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم
 الای کلام کلیم نشست سبحانک تحت الیک و ندای
 ندیم نشست لا اقصی ما علیک الای کنایه مراد پذیر
 و در غیبهای ماکیه کارما دوام در خطاست کار تو
 دایم در عطا است الای کارما فایان و فراموشی
 و کار تو سر در غیب پوشی **مناجات**
 الای جمله در نظر تو قائم کریم و کار سازی تست دایم
 دو عالم سایه است و فضل تو نوره دو عالم موج فضلت بحر شوره
 الای فضل از فضل بهتر غریب و مسکازا بذل بهتر
 بفضل و رحمت موهبت کستم که در دیک محبت بخت کستم
 الای طاقت قدرت ندارم ز عصیان و کثافت شرم دارم
 اگر سوزی در آتش مستحقم و اگر اگرام داری مستحقم
 الای بنده سرافکنده تو اسیر و صل هم صوبه تو
 بهرایی که لایق محبت کلام تو دانی غیر باشد مرا سر
 ندانی از کنایهش شکانت اگر عضو توست در چه باک

تمام مرزا

تمام حرف را در برده کفتم و دری هیند از حقایق بودی ختم
 الای خلق کن اقبال تالیف و در طوار حقایق کشت تصنیف
 هر طالب مرادش کشف کرد و دلش از بحر رحمت نشکست
 نوشتم نام این شیرین شامیل شود حقیقه مابین رسایل
 درین میدان حق باطل هلاک شد ریاضت جاه ایجا موشد
 دعا از دوستان امید دارم قلم شکست رفت از دست
 هزار و صد و شصت و پنج بود در تاریخ ماحول نبویه
 در شهر اسلامبول در قرب حضرت ابی یوسف
 انصاری رضی عنه الباری و راه ربیع الاول
 نوشته شد والسلام علی من اتبع الهدی

هذا المبدأ
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الطور الاول يعني برکته کنی جسمه و جسد نه
 متصرف اولان روح جزوی سی که آنکه نفسی بالحقه
 وخی دیرلر و اصل و همت قنده نفس و قلب و روح
 و عقل و سر جملة سی شئی واحد در صفات تبدیل اولرجه
 و بر اعتبار اید بر اسم و بر یور یس اول نفسی طقسی جسم
 جسمانی اولیوب جسدک داخله و خارجیه اولیوب
 تدبیر و تصرف ایدوب لا مکان ولی نشان یعنی بنده
 موضع مخصوص اولیوب هر زره سینه بر منق بصره
 او راده بالکلیه موجود اولوب تجزی و انقسامه قابل
 اولیوب یعنی بولنک و پاره لنک ممکن اولیوب
 الیذه بالکلیه طویان و کوزنه کوران و دلیله سولین
 و ایا غنده یریان و بورنه قوقلیان و قولای غنده اشیدان
 جمله ده تصرف اول اولوب و بدنک اجزیه هر
 جزیه بذاته و بالکلیه موجود اولوب جمله برنی محیط و برنه
 دائما موجود اولوب اگر یا معنی و یا الی و یا ایغی قطع
 اولنسه اکا نقصان و زوال اولیوب اول ینه کما کان
 مرکزیه دائم و قائم اولوب جمله جسد و حی قنای
 اولورسه اکا قنای و زوال اولیوب و بدنک اشالی معانه

هذوقیه

هذوقیه کلر کشی کنی نفسنده بلوب مطلق اولسه
 بطور اولدر بونده ترقی ایدوب الطور الثانی طور ثانی
 آفاقه نظر ایدوب یعنی آفاقه اولان نفس کل نظر
 ایدوب اکا عقل کل و روح کلی و روح اضافی وخی دیر
 خلیفه الله جسم جسمانی اولیوب جمله برک
 و کولرک داخله و خارجیه اولیوب جمله اشیا یی
 محیط و تدبیر و تصرف ایدوب اکا نسبت علای علین
 و اسفل سافلین برابر اولوب هر بریده بالکلیه ذات
 اید موجود اولوب تجزی و انقسامه قابل اولیوب
 جمله برک و کولرک و قنای اولسه اکا قنای و زوال
 طاری اولیوب مثلا آفتاب عالم تابه نسبت غاطه
 بمقدار اولر بنا اولنسه جمله سنه نور و ضیا حاصل اولور
 هر خانه نک یجاسنه و خیره سنه کوره ضیا حاصل
 اولور و نه مقدار خانه لری ضراب اولسه آفتابه قنای
 و زوال اولد یعنی کبی حق تعالی بمقدار انسان و حیوان
 خلق ایله روح اضافی جمله سنه حیات و یروب
 تدبیر و تصرف ایدوب و بمقدار کس سنه فوت اولسه
 روح اضافی کما کان دائم و قائم مرکزیه ثابت
 اولد یعنی بلوب بطور ثانی الطور الثالث طور ثالث
 وخی ترقی ایدوب کنه و نک روح جزوی سی روح
 کلیده فانی و محو و فسخ کوروب روح اضافی ایله

زنده اولوب عقل کل اولور بو طور ثانی الله **الاولی**
 بعد بونده رخی ترقی ایروب کنی رخی روح
 اضافیه فانی و روح اضافی ذات هکله فانی و محو
 وضمحل کوروب جزو بیاتن و کلیاتن ضامن اولور
 جمله افعالی فعل هکله و جمله اسماء و صفاتی اسم و صفت
 هکله و جمله ذوات ذات هکله فانی و محو وضمحل
 مشا هکله ایروب **لام بودا تا الله ولی** **حبه**
الاولی معنایه ذوق ایله و حال ایله واقف
 اولوب **لن الیوم** **لله** **الاولی** مفهومی
 مشا هکله ایروب هکدن غیرنی ظاهره و باطنیه
 اگر ظاهره کوزنده و اگر باطن کوزنده طولورسه بو طور
 رابعه **مثل** بر طور نفسی و بر طور طوری فانی و بر طور
 ایکی سنک جمعیه و بر طور جمله نیک ذات هکله فانی
 و مطلق اولری بوزن ماعد ایکی طور رخی و اورد
الاولی بر لسی بو مقام کلیه اولان اطواری جمع
 ایروب مشا هکله انکدر بو مقام صاحب این الوقت
 دیرلر و بر طور رخی بودر که **الله** **الاولی** **الاولی**
 بو جمله کنی مرآت اولوب بو مقامده سالک کنی
 غیری که کوره از جمله اشیا کنی مرتبه کور
الله **الاولی** **الله** **الاولی** **الله** **الاولی**
 ایچره هکدن غیری یوق و ایکی جمله بنون غیری یوق

جمعی کنی مرآت و کنی جمله ایله مرآت کورر هر آنده
 و مرآتک منطبع اولان ده کنی اولور بوزن اول الوقت
 مقامده **لام بودا تا الله** ویرایی بو مقامده **الاولی**
الاولی در بو مقامده ابو الوقت دیو تسمیه اولور
الله **الاولی** بیرنجی طورده سالک اولی قیافه
 قیافه ویشلر در قیافه کلی ایله فانی اولوب قیافه
 بقا اندر بقا حاصل اولوب نه حال ایله و نه مقام ایله
 موصوف اولور و نه مشا هکله و نه معرفت بالکلیه
 قیافه اولوب تغییر و تقیریه قابل اولماز محکمی متعبد
 دیگر تغییریدن لازم کلور بو مرتبه نیک صاحبی
 بی مقام دبی نشاندن ایچت اولر ذوق ذوق ایله
 بیلر لیس عارف بو مقام واصل ایچت که مقام
 جمعه و رقه کلدره حقایی و جوده خلعت ویرلر
 کنی نیک حقیقت عارف اولوب و حقه عارف
 اولور بو مجازی اعتقاد ایله کنی قیافه نفسی دیک
 اولور **مصرع** **الاولی** بولیم یول اول ضایع
 صعب اولور سون صعب ایچیک کنی یس عارف
 عارفک معلومی اولیکه جمله افاده و انقاره
 جلوه کراولان بر ذات در حقیقت واحده که
 متجری و منقسم اولماز یعنی بولیمز و یاره لیمز جمله
 مظا هر کلا سیدر و آینه سیدر هر طور بالکلیه

ظاهر اولو حجاب و صفات ایله اگر بر ذره ای در هر کس
 اعتقاد نه کوره و خلته کوره مهر مرتبه و مقامه و کله
 بر یوز کویستر اگر ظاهر ده اگر بالنده مهر بزرده
 محسوس اولان و مهر عقیده معقول اولان و مهر کوله
 معنی اولان و مهر سمعه مسموع اولان و مهر بهره
 مبصر اولان و مهر یوزده یوز کویستر اولان و در بلکه
 بر یوزون جلوه کراولوب و بر یوزده کندویه باله اولان
 عاشق و معشوق و طالب و مطلوب و مقصد مقصود
 بر اعتقاد اید و کنی عارف بلیک عارف بر اعتقاد مخصوص
 ایله کندوی قید الیمه دیک ایلور **کوله** کورلر بریزه
 جمع اولوب قیلی کورمک استلر کیسی فیک قولاغنه
 وکی قارنه وکی ایاغنه وکی حور قلمنه یا لیشوب
 بعده تراعه دوستوب ایاغنه یا لیشان بر در ک
 کبیرد میش قولاغنه یا لیشان بر صفه کبیر قارنه
 یا لیشان بر بیوک کوب کبیرد مهری بر در لواعتقا
 اصل تقلید همان بویه در بر اعتقاد و مخصوص ایله مقید
 و مجوسلر در عهد

ختم خواجهکان نقشبندان قدس الله سره و نفعا الله
 بهم فی الدنیا و الاخره

فاتحه شریف ع	صلوة شریف ع	سورة الم نشرح ع
احضار شریف ع	فاتحه شریف ع	صلوة شریف ع

این ختم خواجهکان مقبولست

بسم الله الرحمن الرحيم
حمد و سبای خدایه عزوجل که در معانی در تحت
صور باین عیان میکند و طهارت حقایق را در سر برده
و دقیق را زبان میکند و درود بسیار و تحیت بی شمار
محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلام باد بر آل و صحبا
یا کان او باد **اما** باید دانستن که عالم معانی
ادراک نتوان کردن بلباس و اگر صورت مجرّد
باشد ادراک بشری را بدان راه نتوان برد پس
حکمت الهی اقتضا آن کرد مظهر معنی را در کون صورت
فعلی و قوی محسوس و معقول بعالیان نماید تا با ادراک
ایشان **سدیّت** من معتزّم که شاهد دل معنیست
لیکن چه کنم که چشم صورت نیست و هیون اصحاب معانی
و اهل تحقیق این صورت دیده اند و ترنم درین غمط
نمون پس واجب دیدم از الفاظ اسامی را شرحی کردن
تا هر کس که شرح کند در ابیات ایشان داند که مقصود
ایشان نه آن صورت ظاهری بودن است و نظر ایشان
کجا و کرا بوده است و بدین الفاظ و اسامی مختصره معانی
و حقایق خواسته اند **اما** در اسمی عشق و عاشق و معشوق
معشوق دوستی محض گویند خاص با حق سبحانه و تعالی **محبوب**

حق تعالی را

حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی داند از دوستی **المحب** حقیقت
حق را گویند وقتی که جوینده عامتر از آن بود که بدوست
منسوب بوده باشد **طالب** جوینده حق را گویند از ره
محبت کمال نه از روی دوستی **محب** محبت مفطره را
گویند و نیز دوستی حق تعالی گویند با وجود طلب و بعد تمام
و نیز هدیه الهی را گویند **عالم** آشفته و جمال و جلال الهی
گویند بعد از آن که طلب کرده باشد بحد تمام و ازین جهت که
مستحق دوستی باشد از جمیع وجود **موس** از عیاج دل
گویند در طلب تمام و عشق مدام **من** جمعیت کمال
معشوق **جمال** ظاهر کردن بزرگی معشوق است جهت
استغنا از عاشق **لعل** ظهور معشوق را گویند چنانکه
عاشق را یقین حاصل شود که اوست **المن** برورش
دادن معشوق را گویند **عالم** بی مزایات کمالات
الهی را گویند که هیچ کس بنهایت نرسد **ظلمات** ظهور
انوار است از حضرت حق سبحانه و تعالی در ماده **لشک**
احکام طالع انوار است از حضرت حق سبحانه و تعالی
در ماده **شون** کثر التقات را گویند **کر** التقات
گویند **شعل** وجود معشوق را گویند **ایل** اقتراح حمایت
و حمایت را گویند **شیوه** اندک هدیه الهی را
گویند در هر جایی که باشد **مر** غرور دادن معشوق است
عاشق را بطریق لطف و موافقت با طریق قهر و مخالفت

ترتیب استدرج الهی را کونید و فاعنایت ازلی را کونید
همما جوشانیدن دل عاشق را کونید **بر بازداشتن**
ساکت را کونید از سیر و خروج **ناز قوت** و آون موقت
عاشق را **خشم** ظهور صفات قهر را کونید **عین تسلط**
قهر را کونید بر عاشق **جبر** امتحانات الهی را کونید
بأنواع بلای ظاهری و باطنی **ساقول** اعمال را کونید در
وسائط قرب را **برده** موانع را کونید که میان عشق
و معشوق باشد و از لوازم طریقت باشد **حجرت عاثر**
و نه از جهت معشوق **حجاب** موانع را کونید که عاشق را
از موج معشوق باز دارد **حکم ارادت** **نام محلیت**
را کونید از ادراک عالمیان یوشیده **مرا توفیق**
تقدیس کنه ماهیت الهی را کونید که از ادراکات
موجودات یوشیده باشد **تندی** رد کردن اعمال
عبادت را کونید **سلطان** جریان احوال کونید **هیجان**
حکم ارادت الهیست **امیری** ارادت خود را جاری
داشتن است بر ساکت **توانایی** صفت و علم مختار
کونید **توانایی** حصول جمیع کمالات را کونید **ایام**
شرع جاری داشتن است بر ساکت **درستگاه**
حصول جمیع صفات کمالست با وجود قدرت و اظهار
هر صفتی **تواری** حالت و استیلا را الهی را کونید
تائیدن ایمان الهی را کونید **ترتیب** از جذبه الهی را کونید

دقیق

دقیق که سلوک مقدم باشد **عنايت** جذبه الهی را کونید با
واسطه آنکه بر سلوک و اعمال مقدم باشد **تألیف** سلب
اختیار ساکت را کونید در جمیع احوال و اعمال ظاهری
و باطنی **تألیف** تعلق و تفریق را کونید با همه
میوخته است چون تعلق خالقیت مخلوقیت **بیان**
استقلال عالم الوهیت را کونید **عبری** نیاز نیست
از انواع اعمال ساکت **یا** صفت الهی را کونید که ضروری
کافیه موجودات است در هیچ اسم ازین موافق تربیت
جز ساکت را **اعمال** صفت رحمانی را کونید **تواری**
صفت باطنی را کونید **و لیر** صفت قائمی را کونید
تألیف صفت فیاضی را کونید در مقام نس در دل
تألیف صفت قیومی را کونید **تألیف** صفت بقای
حق را کونید **درست** سبق محبت الهی را کونید بر محبت
ساکت **تألیف** استیلا را الهی را کونید **قامت**
سزاواری برستش را کونید **تألیف** امر را الهی را کونید
تألیف غیوب هویت را کونید **موی** ظاهر هویت را
کونید **تألیف** طریق طالب را کونید **تألیف** کتم امر
الهی را کونید **تألیف** صفت ارادت الهی را کونید **فرق**
صفت هیات الهی را کونید **تألیف** ظهور را الهی را
کونید **تألیف** سقوط ساکت را کونید از درجات **کمان** **تألیف**
عرض کرده سقوط ساکت را کونید از درجه مقام سبب

تقصیر مژده اعمال سالک را گویند **تیر مژده** اعمال کرده
 سالک را گویند **جبر** و **تراجم** صفت بصیری
 الهی را گویند **دین** اطلاع الهی را گویند **حسب** مست
 ستر کردن الهی را گویند بر تقصیرات سالک اغیر
 سالک و این مقام از استدراج حالی نباشد
حسب هم ترک ستر کردن احوال و کلمات سالک را
 گویند **ماده** در تجلیات را گویند که در ماده باشد
 جبر تجلیات را گویند که سالک بر کیفیت آن مطلع شود
 در تجلیات مخفی را گویند **ماده** **طالع** تجلیات را
 گویند که در عین ماده باشد در حالت غیبت سالک
 حال **سیر** عالم غیبت را گویند **خط** سیر عالم برزخ
 لب کلام را گویند **لب** بطون کلام را گویند **لب**
 مشتمل کلام منزل را گویند **لب** کلام بی واسطه
 گویند بشرط ادراک **دوران** مشکلی را گویند **دوران**
 گویند صفت مشکلی را گویند بطریق تزییه و تقدیس
 از فهم و فهم مخلوق **زبان** امر را گویند مطلقا
زبان **شیرین** امر را گویند که موافق تقدیر باشد **زبان**
لب امر را گویند که موافق طبع سالک باشد **لب**
 محل ملاحظه را گویند در مشاهد **سیر** علم
 لذات را گویند **دوران** صفت کبریا حق را گویند
جهان مشکلات اسرار مشاهد را گویند **سیر**

صفت علم الهیت را گویند بر صفت ربوبیت **میان**
 سابقه را گویند که میان محبت محبوب باشد **میان**
 نظر سالک را گویند بر قطع حب و است **صفت قدرت**
 را گویند **ماده** صفت قدرت را گویند **انگشت** صفت
 احاطت را گویند **باز** مشیت را گویند **عن** اشارت
 و انقباض الهی را گویند مطلقا **عن** اشارت الهی
 گویند **عن** اشارت واضح را گویند در ماده
 و غیر ماده **عن** اشارت مدرك در ماده گویند
 گویند ادراک اشارت را گویند و غیر ماده **سلام**
 هد و محمد را گویند **اب** اوامر و نواهی را گویند **نور** نبوت
 و ولایت را گویند **نور** وحی را گویند **بالهام** **نور** درامی
 آلات طرب **نور** اوقات حضور را گویند **نور** لذت
 انس را گویند با حق تعالی با وجود علم لذت **نور** انس
 با حق را گویند و سرور در دل **نور** دوام قدرت انس را گویند
 با حق تعالی **نور** غلبات عشق را گویند با وجود اعمال
 مستوجب ملامت باشد **نور** غلبات عشق مستوجب را
 گویند **نور** عشق صرف را گویند **نور** **نور**
 عالم ملکوت را گویند **نور** غلبات عشق را گویند
 با وجود اعمال که مقارن سلامت باشد **نور** عالم
 ربوبیت را گویند **نور** قدم مناجات را گویند **نور** **نور**
 مرهبط تجلیات را گویند **نور** مست را گویند **نور** **نور**

راکونید **هزار** هراخ مقام راکونید **خمس** موقوف راکونید
برای **اسرار** مقامات و احوال راکونید **ت** **ال**
استغراق عشق راکونید **نیم** است **اکا** الهی استغراق
راکونید **هزار** **شمار** افاضت استغراق عشق شوق
خمار **رجعت** راکونید از مقام وصول بعد
از **قطع نظر** راکونید از اعمال **قائم** معاشرت
و مباشرت اعمال راکونید **هنا** که اقتضای احوال بعد
از **ترک** شوی راکونید **نیم** نور الله راکونید
مشاهده تجلی راکونید **نقل** کشف معانی راکونید
میر **مجادله** راکونید **سج** طلوع احوال راکونید
رشد **تجایع** انوار راکونید **عالم** حیرت راکونید
شب **قد** بقای سالک راکونید که سواد اعظم است
ع **مقام** جمع راکونید **نور** **تفرقه** راکونید **کفر**
تاریکی **عالم** **تفرقه** راکونید **کار** صاحب اعمال مقام
تفرقه راکونید **تر** **معانی** و خلائی راکونید و قی که
رفیق و رفیق باشد **دیر** **عالم** انسان راکونید **ای**
عالم جوانی راکونید **دیر** **عالم** طبایع راکونید **زنا**
عهد راکونید **نا** **تور** یا کردن مقام **تفرقه** راکونید
پست مقصود و مطلوب راکونید **احلام** متابعت
راکونید **دین** اعتقاد راکونید از مقام **تفرقه** سر بر کرده
باشد **نیم** **معراض** راکونید از **نقص** دنیاوی **نهار**

چهارده

چهارده سالک راکونید **عبارت** مطاوعت راکونید **حج**
سلوک الله راکونید **بیابان** وقایع طریق راکونید **روز**
قطع و **مساک** **التفات** راکونید **زکات** ترک و **زنا**
راکونید **کعبه** مقام وصلت راکونید **طاعات** معارف
راکونید **فرقه** **صلاحیت** و سلامت صورت ظاهر
راکونید **چنان** **مسند** باطن راکونید **فر** **ترک** تدبیر
خود را راکونید **بذل** **عدول** از چیزی راکونید **را** **افتن**
محو کردن اعمال ماضی راکونید **از** **نظر** باطن **تر** **کوری**
قطع کردن امور راکونید از چیزی **بر** **فرا** **نقص** و **عزت**
راکونید **شستن** **سکینه** راکونید **رفیق** **عروج**
راکونید از **عالم** بشریت **بالم** ارواح **امدن** رجعت
راکونید از **عالم** ارواح **بالم** بشریت **درون** **عالم**
راکونید **عقل** **آلت** تمیز راکونید **میان** خبر و **شرف** **فهم**
آلت دریافتن راکونید **تأثیر** مقام **حمول** راکونید
بر **مقام** **علم** **سبط** راکونید **رست** **ان** **عالم** فیض
راکونید **کار** **کش** **وکی** راکونید **بوی** **محل** **کش** **وکی**
راکونید که **مشاهده** **کشد** **نتیجه** **عالم** راکونید که
در **عمل** **پیدا** **شود** از **فرح** **سر** **علوم** **میر** **راکونید** **سر**
عین معرفت راکونید **زنا** **نوری** راکونید که **ارتقا**
تصفیه و **ریاضت** حاصل شده باشد **ترقی** **ترقی**
راکونید **خا** **عزت** یافتن راکونید **بر** **حجابی** راکونید که

سبب فصول شود **سرخ** قوت سلوک را گویند **سبزی**
کمال مطلق را گویند **سپیدی** یکی را گویند **زر**
صفت سلوک را گویند **باران** نزول رحمت را گویند
هوا مجازی عبودیت را گویند **آب روان** فرج دل
را گویند **سبیل** غلبه احوال دل را گویند که از فرج باشد
سیم باد آوردن عنایت را گویند **بوی** آگاهی از علقه
و پیوستگی را گویند که در راه اصل بوده باشد در مقام
جمع و اکنون در مقام تفرقه افتاده است **مطرب** گاه
کننده را گویند **دف** طالب معشوق را گویند و هر عاشق
نای پیام محبوب را گویند **ترانه** آیین محبت را گویند
ناله زجر جنون محبت را گویند **ناله زار** همچنین **سماع**
طیب مجلس را گویند **بای** گرفتن تواند را گویند **فصل**
در اسامی و احوال عاشق و غیر وصال مقام دلت
را گویند **کنار** در یافتن اسرار و دوام مراقبه را گویند
بوس استوار قبول کیفیت کلام را گویند صوری و معنوی
فراق غیبت را گویند از مقام وصال **هجرات** التفات
گویند بغیر حق تعالی درونی و بیرون **غم** و **ند** اهتمام
معشوق را گویند **اندوه** حیرت را گویند و در کاری که غیر
و شر آن نداند **هزن** حالتی را گویند که در دل برید آید
بعد از منع رفت و باعث شود طلب **کلمه** **اعزان** حالت
هزن را گویند **عکده** مقام مستوری را گویند **خار** خودی

خود را

خود را گویند که غیب و هویت **بام** محل تجلیات را گویند که
از ادراک عالمیان یو شیده باشد **شهر** وجود مطلق
گویند **دیه** وجود مستفاد را گویند **کوی** مقام عبودیت
گویند **مجلس** متصف شدن با صفات کمال را گویند
استان اعمال غارت را گویند و در مطاوعت **محبت**
رحمت دل را گویند بسبب معشوق به اسق اختیار
و غیر اختیاری **ناله** مناجات را گویند **فریاد** ذکر محبت
گویند **آه** علامت کمال عشق را گویند که زبان در میاید
اه قاصر آمد **فغان** ظاهر کردن احوال درونی
گویند **ریخ** وجود امر را گویند که بر خلاف دل باشد
درجه حالتی را گویند که از محبت ظاهر شود و محبت طاقت
وصول آن ندارد **بیماری** خلق و ارتعاج درون را گویند
مردن تردد اندکی را گویند **زنگی** قبول افعال را
گویند که محضت حق تعالی باشد **وجود** او را گویند
موفق دل باشد **تندستی** برقرار عاقل قرار در
دیرونی را گویند **افادگی** ظهور حالات الهی را گویند
رویت عدم قدرت را گویند **خرابی** قطع تفرقت
و تدبیر عقلی را گویند توجه و تسلیم تمام **سپوش**
استیلاک ظاهر و باطنی را گویند **خراج**
اختیار را گویند که عمل و علم مسلوب شده باشد
سجارت خواندن از بی را گویند **شمارت** اندک از بی

گویند **کامی** بطن اسیر را گویند وین چنین باشد که سبب
دانستن رین و طریق باشد و این سیر نازکترین و سیر
مهرت **شباب** سرعت سیر را گویند **یا بازی** توجه
خالص را گویند که نه در اعمال ثواب خواهر و نه در علوم
کرمی حرارت محبت را گویند **سردی** بر دین را گویند که
نهایت محبت است **جواب** اختیاری را گویند در شریعت
آن افعال **بیداری** عالم را گویند **مشتی** انسانیت
گویند **قطار** نوعیت را گویند **علی** شهوات و مشتهیات
نفسی را گویند **ساریان** روی خای را گویند **زر**
ریاضت را گویند و مجامده را گویند نیز گویند **کوه**
معانی را گویند **سیم** تصفیه ظاهری و باطنی را
گویند **کوی** مجبوری و معسوری سالک را گویند در محبت
حکم تقدیر **میدان** مقام شهوات را گویند **هولکان**
تقدیر امور را گویند بطریق صبر و قهر **بست و بوی**
صرده گیر را گویند از هر طرف که باشد **کفت و کوی**
عتاب محبت آمیز را گویند **شست و شوی** برداشتن
خرد و را را گویند که از تقصیر در وجود آمده باشد و صفا
و حضور عاشق ثم الریالة **عرش** **بیج است** اول عرش
حیات که مرتبه واحدیت عرش دوم مجید که عظمی است
عرش سوم اعظم کل که نفس کلست عرش چهارم محیط بر جمیع
است **بحم** عرش کریم که کرسی است **تم**

یک مصراع از شاه سبکترین یک مصراع از صاحب
تخمیسی غیب زاری

در صیقل دل پر وفا نشسته طلب کن از بهر دو شریعتی طلب کن
قانع هوای طامع فانی نشسته طلب کن از شیشه می می نشسته طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن
در شیشه دل زنگ رها مانع می شد خالی رها گشت جوهر می شد
اجرای و هو شر و مکی تابع می شد از شیشه می می نشسته طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن
ای دل من و تو صورت احوال و صفایم چون شیشه محلی شو آینه زانیم
شیشه زمیان رفت و همه آب حیاتیم از شیشه می می نشسته طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن
الزم بود این شیشه عیجانه ساقی و ز جام سبکیز خنجر باقی
از رطل گران نوش با مشک عرقی از شیشه می می نشسته طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن
هزاره ساقی همه خالی فضل نیست بی معرفت ذات خدا فقر عز نیست
تحصیل می مهر نای کجیل نیست از شیشه می می نشسته طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

